

گفت وگو

# دست نوشته متن دفاعیات مرحوم دکتر حسین فاطمی

## پس از ۵۲ سال

گفت وگو با احمد صدراعاج سیدجوادی  
ندا حریری

در آستانه پنجاه و ششمین سالگرد قانون ملی شدن صنعت نفت ایران قرار گرفته ایم. فصلی مهم و تأثیرگذار در تاریخ معاصر کشورمان. در این دوران قهرمانان و مردانی درخشیدند که برگهای تاریخ کشورمان به نام آنان زینت گرفته. هرگاه که به منظر کردن نفت ایران منقلب شدیم، مردی را به خاطر می آوریم که در کنار دکتر مصدق ایستاد، مقاومت کرد، همچون ستاره‌ای درخشان و شهید شد؛ دکتر سید حسین فاطمی. مردی که به گفته خود دکتر مصدق، برای نخستین بار پیشنهاد ملی شدن نفت ایران را مطرح کرد، مطلبی که در پی آن آمد متن دفاعیه مرحوم دکتر حسین فاطمی است که پس از ۵۲ سال انتشار می یابد. در ابتدا گفت وگویی در همین زمینه و در راستای چگونگی دستیابی به این یادداشت‌ها توسط خانم ندا حریری با آقای دکتر احمد صدراعاج سیدجوادی صورت گرفته و پس از آن، متن دفاعیه دکتر فاطمی - که برای نخستین بار چاپ می شود - و نامه‌های زندان به آیت الله زنجانی، ارتباط برای دفاع در دادگاه نظامی آمده است. در پایان، نشریه چشم انداز ایران بر خود لازم می داند که از جناب آقای دکتر احمد صدراعاج سیدجوادی به جهت در اختیار گذاشتن این متن، سپاسگزاری نماید.

داگستری دولت موقت و سرپرست دایره المعارف تشیع ارائه گردیده است. برای آشنایی با تاریخچه این دست نوشته و چگونگی رسیدن آن به دست آقای صدر حاج سید جوادی گفت وگویی با ایشان انجام شده که ابتدا بدان پرداخته و سپس متن دفاعیه دکتر فاطمی در ذیل آن مندرج می گردد.

آقای دکتر! لطفاً بفرمایید این دست نوشته چه زمانی و چگونه به دست شما رسیده است. این دست نوشته حدود ۲۹ سال پیش و توسط مرحوم آیت الله حاج سید رضا زنجانی به دست من رسیده است.

قدری در مورد زندگی آیت الله زنجانی و سابقه آشنایی خود با ایشان توضیح دهید.

در سال ۱۳۳۲ و بعد از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دولت مردمی دکتر مصدق، آیت الله زنجانی و عده‌ای از فعالان سیاسی، سازمان نهضت مقاومت ملی را محرمانه تشکیل دادند. بعد از آن که نهضت مقاومت فعالیت خود را به صورت زیرزمینی و مخفیانه آغاز کرد، به من هم پیشنهاد شد که شما هم عضو باشید و هسته ادارات را تشکیل دهید و من هم به فعالیت در نهضت مقاومت ملی و همکاری با آیت الله زنجانی و سایر اعضاء مشغول شدم. در آنجا افراد گرد هم جمع می شدند و کار تنظیم اعلامیه‌ها و برنامه تظاهرات و... را انجام می دادیم.

چگونه دست نوشته دکتر فاطمی در اختیار آیت الله زنجانی قرار گرفته است؟

بعد از کودتای ۲۸ مرداد، در زمان نخست وزیر زاهدی و فرمانداری نظامی سر تیپ تیمور بختیار، آیت الله زنجانی ضمن اعلامیه‌ای دستور



در ایام یادبود قانون ملی شدن صنعت نفت بار دیگر صفحاتی از تاریخ زنده می شود که اگر چه با گذشت روزگاران شاید غبار آلود شده باشد، اما با رشادت‌ها و فداکاری‌های بزرگانی چون مرحوم دکتر حسین فاطمی که بنا به گفته دکتر مصدق پیشنهاددهنده ملی کردن صنعت نفت ایران بود، هنوز از پس زمان زنده و تازه می نماید.

متن حاضر بر اساس اصل دست نوشته دکتر فاطمی است که در ایام حبس و در آخرین روزهای حیات به خط ایشان نوشته شده و تا کنون این متن (بر اساس این دست نوشته) منتشر نشده است و اکنون پس از ۵۲ سال از نوشته‌ای کهنه و قدیمی به سندی تازه و زنده تبدیل می گردد.

دکتر فاطمی این مطالب را در رد ادعای نام دادستان نظامی که علیه او ترتیب داده شده بوده نگاشته است و جریان‌های سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ را به تفصیل توضیح داده که این حوادث (در دست نوشته موجود) از جریان ترور نا کام او در سال ۱۳۳۰ آغاز و تا حوادث پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ادامه می یابد. دکتر فاطمی هدف خود را از بیان این مطالب این چنین بازگو می کند: «اینها که من عرض می کنم برای تملق و چاپلوسی شخص یا اشخاصی معین نیست، جنبه انابه و استغفار هم ندارد، بخصوص که بعضی قرائن و دلایل نشان داده است که چگونگی دفاع و قدرت استدلال و ارائه مدرک و دلیل در اتخاذ تصمیماتی که گرفته شده یا گرفته می شود چندان موثر نخواهد بود... پس هر چه عرض شده و می شود صرفاً از این نظر است که حقایقی روشن گردد و عقایدی بر اثر تبلیغات سوء و دروغ‌ها و اغراض، معکوس جلوه نکند...»

این دست نوشته توسط جناب آقای احمد صدراعاج سید جوادی، وزیر

اسفند ۱۳۸۵ و فروردین ۱۳۸۶

آباد ابراهیم

اعتصاب و تعطیل بازار را می دادند و در نتیجه بختیار هم ایشان را احضار و برای مدتی توقیف کرد. آیت الله زنجانی را به زندان لشکر ۲ زرهی بردند که اتفاقاً دکتر فاطمی هم در سلول دیگری در همان زندان حبس بوده است. آیت الله زنجانی ابتدا با استفاده از یادداشتی که زیر چند عدد میوه مخفی کرده و برای دکتر فاطمی می فرستد، از ایشان می خواهد تا فردی را معرفی کند که واسطه بین آنها باشد، اما دکتر فاطمی اظهار می کند که واسطه مطمئنی سراغ ندارد. پس خود آیت الله زنجانی فرد مطمئنی را پیدا کرده و او را استخدام می کند تا رابط دکتر فاطمی و آیت الله زنجانی باشد. این یادداشت ها در بسیاری مواقع روی پاکت سیگار نوشته می شده که جلب توجه نکند، اما گاهی نوشته های مفصل تری مثل همین دست نوشته دفاعیه دکتر فاطمی بین آنها رد و بدل می شده است و بدین صورت این دست نوشته ها و مکاتبات دیگر در همان ایام (سال ۱۳۳۳ هـ. ش) در اختیار آیت الله زنجانی قرار گرفته است.

### بزرگترین دست نوشته ها چه آمد؟

بعدها آیت الله زنجانی بخشی از آن دست نوشته ها را به من سپردند و بخشی را هم در اختیار امام جماعت قلهک قرار دادند که بعد از فوت ایشان (امام جماعت قلهک) معلوم نیست آن نوشته ها چه شد.

### آیا همه آن دست نوشته ها و مکاتبات هنوز هم نزد شماست؟

پس از آن که مرحوم زنجانی دست نوشته دفاعیه دکتر فاطمی و مقداری نوشته های دیگر ایشان را به من دادند، من آنها را در اختیار یکی از آشنایان قرار دادم تا آنها را تایپ کند که قسمت عمدی از آن هم تایپ شد، اما متأسفانه در جریان دستگیری تعدادی از فعالان سیاسی، منزل شخصی اینجانب نیز مورد تعرض قرار گرفت و بخشی از دست نوشته دفاعیه دکتر فاطمی و قسمت تایپ شده آن به همراه یک سری نوشته و مطالب دیگر برده شد که با وجود پیگیری من برای بازگرداندن آنها به من مسترد نشد. این دست نوشته هایی که باقی مانده و هم اکنون چاپ می گردد، لابه لای پوشه ای در کتابخانه قرار داشته که اتفاقاً در آن روز دیده نشده و من بعدها آنها را پیدا کردم. به همین دلیل صفحات اولیه آن ناقص است و متن دفاعیه از صفحه ۱۶ شروع می شود.

امیدواریم که روزی همه آن دست نوشته ها پیدا شود و در اختیار علاقه مندان قرار گیرد. از شما هم به خاطر تلاش برای نشر دست نوشته های موجود سپاسگزاریم.

\*\*\*

### متن دفاعیه دکتر فاطمی (از صفحه ۱۶) با عنوان «در رد ادعای نامه»:

.... مرگ را با تمام خصوصیات افسانه ای که از روز اول خلقت بشر تا امروز در باره اش گفته اند و نوشته اند من به چشم خود دیدم، ولی وحشتی از آن به خود راه ندادم، زیرا مرگ نباید که وحشت آور باشد. وحشت مرگ ساخته و پرداخته آنهایی است که به زندگی دلبستگی زیاد دارند و برای حیات خود بیشتر از حیات اجتماع خویش ارزش و اهمیت قائل هستند و آن کسانی که وجدانشان آرام است خیلی به سادگی و آسانی می توانند از زندگی چشم پوشند و برای آنها مردن از آب خوردن سهل تر است چنان که «اپیکتت» [اپیکور (epicure)] حکیم و فیلسوف معروف رواقیون می گوید: «... موجب تشویق مردمان نفس حوادث نیست، بلکه طرز تلقی حوادث است مثلاً در مرگ هیچ دهشتی نیست و گرنه «سقراط» رادششتناک همی نمود،

اما هول مرگ در این است که ما آن را هولناک تصور کنیم پس چون به تشویشی، رنجی و خلاف میلی دچار بشویم باید که جز خویشتن گناه بر کس ننهیم، هر چه هست از اندیشه و حکمی است که مادر آن حوادث رانده باشیم.» از محلی که گلوله را دریافت کردم تا جایی که اتومبیل من ایستاده بود بیشتر از صد قدم فاصله بود جماعتی آمدند مراسم دست برگیرند و به ماشین برسانند، چون خطر این کار را از نظر عملی که گلوله انجام داده بود می دانستم، ملاطفت ایشان را با تشکر رد کردم. زیر بازوی مرا گرفتند و به طرف وسیله نقلیه رفتیم، در ضمن جماعتی نیز «ضارب» را که رادیو لندن همان روز لقب «قاتل» به او بخشید، در میان گرفته کتکش می زدند از آنها نیز تمنا کردم آن... را زنند و به دست مأمورین انتظامی اش بسپارند. سوار اتومبیل شده از شمیران به شهر آمدم، در فاصله راه به تدریج درد طاقت فرسا می شد، من به دوستانی که تسلیت و دلداری می دادند به عنوان وصیت نهایی دو مطلب بیشتر نگفتم: یکی این که به همسر من که تازه دو ماه از ازدواج ما نمی گذشت و بر سر طفلی که امروز دو سال از عمر او می گذرد برادر بود، خبری ندهند و دیگر این که روزنامه ها را به همین شیوه ای که در جهاد بر ضد اجنبی دارد نگهدارند و انتشار آن را موقوف نکنند. تا آن وقت من هرگز در بیمارستان بستری نشده بودم. مزاجی قوی بر اعصابی ناراحت تسلط داشت، ولی حوادث ایام اشغال کشور ضربت موثری به اعصاب من زده بود بخصوص که پس از پایان جنگ جهانی دو سه سال مملکت ما میدان جنگ سرد دول قوی قرار گرفت و مسئولیت علاقه مندان به وطن را سنگین تر کرده بود.

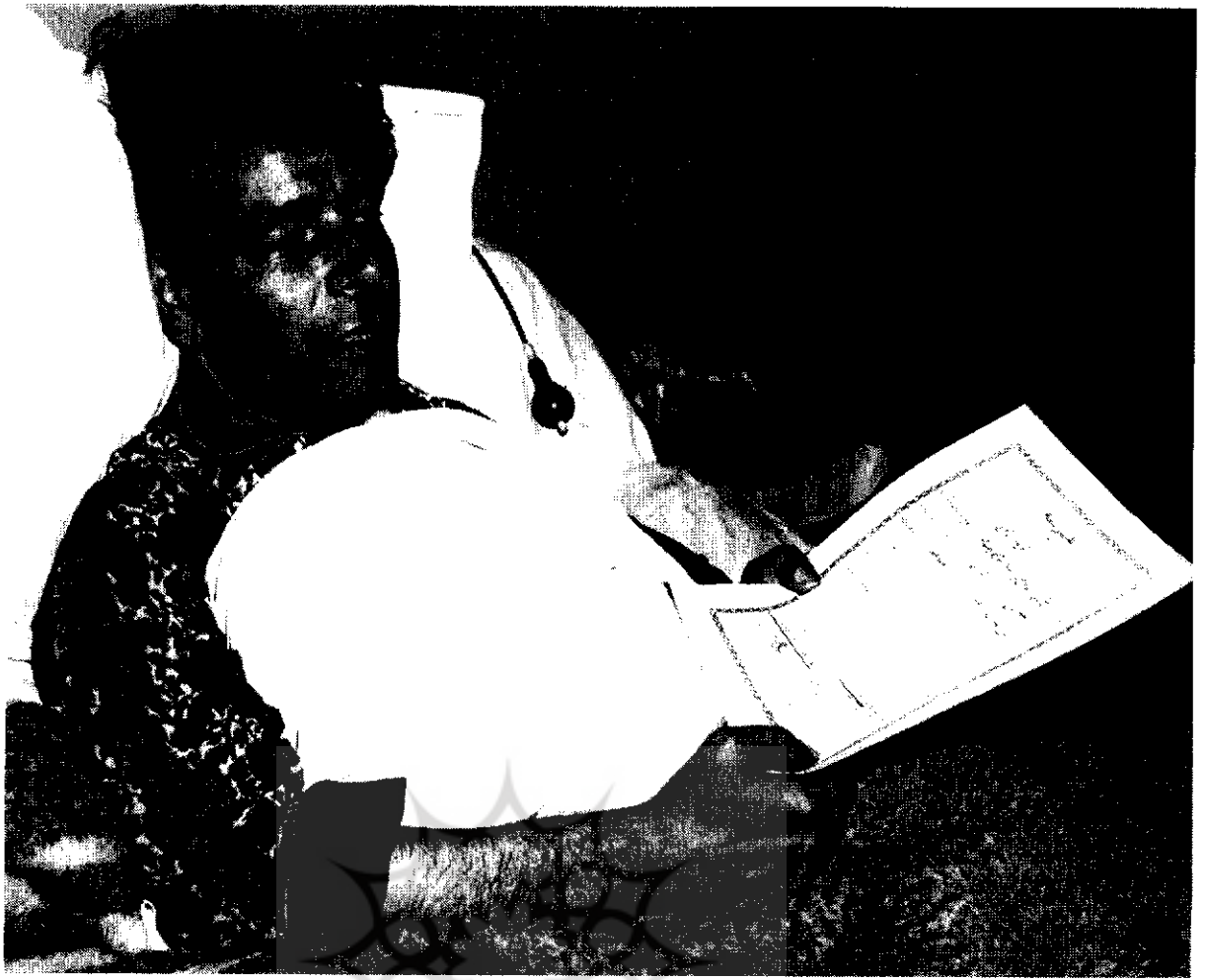
در هر حال وقتی از من پرسیدند به کدام بیمارستان برویم گفتم غیر از بیمارستان شماره ۲ به هر مرضیخانه دیگر برویم مانعی ندارد، اما نمی دانم چطور شد که اسم «بیمارستان نجمیه» به خاطر آمدن و از همراهانم خواستار شدم که مرا به آنجا هدایت کنند. اتومبیل مقابل بیمارستان ایستاد، من در حالی که از شدت درد به خود می پیچیدم، ولی هنوز از حس و حرکت نیفتاده بودم، پیاده شدم و با پای خود از پله های راهروی اطاق عمل بالا رفتم و روی تخت خواب با لباس افتادم و در انتظار جراح باقی ماندم بعد از آن خودم خاطره ای ندارم زیرا خون ریزی زیاد و درد شدید مرا از هوش برد و فردای آن روز که بعد از عمل جراحی و بیهوشی شب چشم باز کردم، اولین کسی را که پیش از همه نزدیکان و کسان خود دیدم جناب آقای علا وزیر دربار بود که از طرف اعلیحضرت همایونی به احوالپرسی من آمده بودند.

سه ماه و نیم ایام اقامت «نجمیه» طول کشید و به جراحات و زخم های ناشی از گلوله درد سوختگی تمام قسمت مایه چیه های پای راست نیز که بر اثر غفلت یا تحریک یک پرستار حادث شده بود اضافه گردید که این جراحات اخیر بیشتر از عذاب گلوله آخرین رمق مرا گرفت. ایامی که در بیمارستان بودم به جز یکی دو ماه اول که از هر گونه فعالیت سیاسی محروم ساخته بودند گاه و بیگاه رفقای «جبهه ملی» و دولت به عیادتم می آمدند و طبعاً گفت و گوی سیاست مطرح و مذاکره می شد و من از آن وقت که بر حسب اجبار دور از معرکه بودم ولی بهتر می توانستم صحنه را تماشا کنم. خوب می دیدم که دست بیگانه چطور برای تفرقه و تشتت عناصر موثر داخلی کار می کند و مقالاتی که از روی تخت بیمارستان نوشته ام شاهد این احساس است. بیشتر آن مقالات را با اشک چشم به پایان می بردم و شدت تأثر، تب

مرا برای چند روز یکی دو درجه بالا می برد. خلاصه مجلس هفدهم باز شد، ولی من نتوانستم شرکت کنم و چون طول مدت کسالت ضعف و فتوری در روحیام وارد آورده بود، کسانم از یکسو و جناب آقای دکتر مصدق از سوی دیگر تصمیم گرفتند مرا برای باقیمانده عمل و معالجه سوختگی به آلمان بفرستند و چند روز بعد این تصمیم به مرحله اجرا درآمد. چون با همان حالت نقاهت و بی حسی و ضعف مربوط ناچار بودم جهت انجام کارهای خصوصی خود یکی دو نوبت چند ساعت از بیمارستان بیرون بیایم فرصت را غنیمت شمرده برای کسب اجازه حضور شاهانه نیز شرفیاب شدم و یادم است در همان جلسه به مناسبت بعضی مسائل احساس کدورتی بین دولت و دربار کردم آنچه به نظر مفید برای «تحیب» می رسید عرض کردم و با همان حالتی که عرض شد خدمت جناب آقای دکتر مصدق هم که عازم لاهه بودند رسیدم و عرابضی هم به ایشان عرض کردم و دو روز بعد با همان هوایمایی که هیئت نمایندگی ایران برای دفاع از حقوق کشور به دیوان دادگستری بین الملل می رفت، من و همسر من نیز عازم هامبورگ شدیم. قریب چهار ماه نیز معالجاتم در آلمان طول کشید. در اواخر آن ایام آقای مکی که از آن راه به آمریکا می رفتند و در آن وقت غیر از همکاری سیاسی رفاقت شخصی ایشان هم برای من گران قیمت بود به سراغم آمدند و ضمن تشریح اوضاع سیاسی روز گفتند که اعلیحضرت همایونی فرموده اند به فلانی - یعنی من که امروز به نام ضدیت و مخالفت با سلطنت مشروطه در صندلی اتهام نشستام - بگوئید زودتر برگردد و یکی دو روز بعد هم تلگرافی از تیمار سرتیپ شبیانی که آن موقع ریاست شهر بانی را داشتند به اشاره دریافت کردم که حاکی از این معنی بود. همسر من را که ناگزیر بود به زایشگاه برده از آلمان به سوئیس آورده در «برن» گذاشتم و با کمال نگرانی خاطری که از وضع ایشان داشتم به طرف تهران حرکت نمودم، آنوقت بیشتر [از] دو ماه از وقایع سی ام تیرماه ۱۳۳۱ نگذشته بود و طبعاً در نخستین شرفیابی که همان روز ورودم را فردای آن روز صورت گرفت آن مسائل که پیش و کم صورت اطلاع را داشت مطرح شد. پیش از این توضیحی درباره آن جلسه ندارم. یک هفته بیشتر از ورود من نگذشته بود، یکی از روزها که خدمت جناب آقای دکتر مصدق رسیدم به من فرمودند آقای نواب وزیر خارجه استعفا داده است. به نظر شما چه کسی مناسب برای این کار است. دو سه نفر که به نظر من مناسب می آمدند عرض کردم ایشان هم یادداشت فرمودند روز بعد صبح زود ایشان تلفن کردند که خدمتشان برسم. پس از این که حضورشان رفتم اظهار کردند که من دیشب فکر کرده ام و این طور مصلحت می دانم که خود شما وزارت خارجه را قبول کنید. من ضمن تشریح وضع مزاجی ام که پزشک آلمانی گفته بود «حداکثر تا دو سه سال روزی دو ساعت بیشتر نباید کار کنی» عرض کردم شما فرمانده عالی این مبارزه و جهاد بزرگ ملی هستید و من مانند یک سرباز ساده و بی آلابش همیشه در اختیار نهضت مقدس ملت ایران بوده ام. هر نوع مقتضی و مصلحت می دانید عمل کنید.

پس از چند ماه دوری از وطن برای انجام وظیفه ای که مردم تهران بر روی دوشم گذاشته بودند برگشتم. یک سال بود زندگی ام از هم گسیخته و همه کارهای شخصیم معوق مانده بود و حالت مزاجی ام نیز یک استراحت طولانی به من تحمیل می کرد، اما اگر تصور کنید به قدر بال مگسی به این

چیزها اندیشیده ام اشتباه کرده اید، همان طوری که به نخست وزیر گفته بودم خودم را سربازی ساده در اختیار نهضت می دانستم. به قول ارسطو: «... سعادت و خوشی را مردم در امور مختلفه می پندارند از جمله برخی به لذات راغبانند و بعضی به مال و جماعتی به جاه و جلال، اما چون درست توجه کنیم هیچ وجودی به غایت خود نمی رسد، مگر این که همواره وظیفه ای که برای او مقرر است به بهترین وجه اجرا کند و انجام وظیفه به بهترین وجه برای هر وجودی فضیلت است پس سعادت از فضیلت جدا نیست، بلکه خود اوست و کمال هر وجودی عبارت از نیل به درجات فضیلت و وصول به غایت حقیقی حیات که همان سعادت است می باشد.» من که به دنبال آن گونه سعادت که «ارسطو» تعریف کرده همیشه بوده ام به هیچ چیز جز انجام وظیفه و وطنی خود نیندیشیدم و از وکالت مجلس استعفا کرده برای معرفی به سعد آباد رفتم. پس از انجام مراسم معرفی، اعلیحضرت همایونی جناب آقای کاظمی را که نایب نخست وزیر بودند مرخص کردند و اولین جمله ای که پس از رفتن ایشان به من فرمودند ضمن ابراز ملاحظت این بود که: «از امشب می توانم راحت تر بخوابم زیرا سیاست خارجی مملکت به دست مطمئنی سپرده شده است...» از مطالب دیگر می گذرم، ولی به طور خلاصه عرض می کنم در طول نه ماه یا ده ماه تصدی وزارت خارجه غیر از انجام تکالیفی که به من محول بود هر وقت احساس «تکدری» بین دربار و دولت می شد آنچه قوه داشتم به رفع آن می کوشیدم. بیش از وقایع نهم اسفند و پس از آن لازمه مجاهدت را به عمل آوردم و همه اینها به خاطر حفظ وحدت و یگانگی بود که برای به ثمر رسانیدن نهضت ملت، موثر تشخیص می دادم. در جریان نهم اسفند هم اتفاقاً تنها کسی که آن روز در خانه نخست وزیر بود من بودم که برای مذاکره درباره جریان مصاحبه مطبوعاتی خدمت جناب آقای دکتر مصدق رفته بودم، شاهد عینی تمام حوادث و وقایع شدم بعد هم مرحوم افشار طوس به آنجا آمد و ماسه نفر از راه خانه وصل به خانه ۱۰۹ بیرون آمدیم. سرلشکر شهید به شهر بانی رفت و جناب آقای دکتر مصدق و من به ستاد رفتیم و بعد هم در جلسه مجلس شرکت نمودیم و پس از آن که جناب آقای دکتر مصدق به منزل آمدند آقای مکی و من تا ساعت سه یا چهار صبح به اتفاق سرتیپ وفا فرماندار نظامی در آن حوالی بودیم و پس از این که اطمینان حاصل شد که خطری نیست من به منزل خود رفتم. جریان این طور اتفاق افتاده که در هر حادثه ای که پیش آمده تا دقیقه آخر در کنار دکتر مصدق باقی بمانم و این دفعه که من در روز دوم مرداد از ایشان جدا شدم برای این بود که در رادیو به دروغ خبر قتل مرا انتشار دادند با کسب اجازه از خود ایشان خواستم به کسانم که تلفن شان قطع شده بود سری بزنم ولی همین قدر که بیرون آمدم صفحه طور دیگری چرخید، به هر حال بعد از نهم اسفند وقایع پشت سر هم اتفاق افتاد ولی من از اواخر فروردین چون قبلاً قول داده بودم که ریاست هیئت ایرانی در جشن تاجگذاری اعلیحضرت فیصل دوم را شخصاً خواهم داشت ناگزیر شدم موجبات سفر را فراهم آورم و تهران را ترک گفتم، در اولین ساعت ورود به بغداد تلگراف رمزی با امضای جناب آقای دکتر مصدق به دستم رسید تعجب کردم که چه مطلب مهمی اتفاق افتاده که در مدت کمتر از ۲۴ ساعت ایشان تلگراف کرده اند. مضمون آن حکایت می کرد که در موقع بازجویی از چندتن از متهمین به قتل افشار طوس آنها اظهار داشته اند که نقشه بعدی



این بوده که وزیر خارجه و رئیس ستاد را هم برابیم و به همان سرنوشت دچار سازیم و بعد چون در مطبوعات انتشار یافت که وزیر خارجه به بغداد می رود تصمیم گرفته شد که «کلک» آن مومن را در همان جا بکنیم... از وزارت خارجه هم گویا در این زمینه به آقای «نواب» که سفیر کبیر بودند دستوری داده شده بود، ایشان هم مراقبت بیشتر از پلیس عراق خواسته بودند و حال آن که بنده چه در بغداد و چه در تشریف به عتبات مقدسه نجف اشرف، کربلای معلّا و کاظمین همه جا در میان سیل ازدحام مردم بودم، همیشه فکر کرده ام که دست ناتوان بشر وقتی از مشیت الهی محروم باشد قادر نخواهد بود پشه ای را از میان ببرد چنان که گلوله «کلت» دشمن و بسیاری از تحریکات بعدی او نقش بر آب گردید. همان طوری که اشاره شد پس از سفر عراق به مناسبت خستگی و تکان شدید اتومبیل درد محل جراحی سابق که تا امروز همیشه کم و بیش مرا رنج داده است شدت پیدا کرد. چند روز در منزل بستری شدم و چون نظر پزشکان ایرانی و جراح آلمانی بیمارستان راه آهن به تجدید عمل جراحی بود برای بار دوم تصمیم به مسافرت آلمان گرفتم. به زودی چمدان سفر را بستم و با همان حالت زار که داشتم برای کسب اجازه مرخصی در کاخ سعدآباد به حضور ملوکانه شرفیاب و موقع تودیع، اعلیحضرت همایونی نشان همایون و فرمان آن را که تا آن وقت امضاء هم نشده بود مقابل خود توشیح و به من مرحمت فرمودند چون تاریخ فرمان مزبور ششم خرداد است روی این حساب من روز هفتم خرداد علی الطلوع از تهران به هامبورگ رفتم و چون چگونگی جریان بازگشت خود را توضیح دادم تکرارش لزومی ندارد. تمام اینها عصاره افکاری بود که در همان یک ساعت تنهایی در اتاق توقیف گاه پاسدار خانه

سعدآباد از مخیله ام می گذشت و خیلی قضایا و حوادث دیگری که در کنار این تاریخچه کوچکی که عرض کردم رخ داده بودند در مغزم به سرعت می آمدند و محو می شدند، من از خود می پرسیدم با این سوابق، با آن همه خلوص نیت و ایمان و عقیده ای که به وحدت موثر بین قوم داشتم و در راهش صمیمانه جانفشانی می کردم این پرده حیرت انگیز دیگر چیست؟ چرا با این وضع قرون وسطایی مرادستگیر کردند، مگر همه قوانین اساسی و عادی مملکت از اعتبار و ارزش افتاده است؟ وانگهی این کاخی که علی الاصول باید پناهگاه ستمدیدگان و مرجع شکایت محرومین باشد، چرا امشب صورت زندان آن هم زندان یک وزیری که قانون به او مصونیت داده به خود گرفته است. اگر قانون اساسی و اصول آن باید مورد احترام و اجرا باشد هرگز نمی توان اجرای یک یا چند اصل آن را از جامعه ای خواست، بلکه احترام به تمام آن اصول واجب و ضروریست، ولی اگر این قرارداد بزرگی که میان اجتماع و قوای ثلاثه مملکت است از یک جهت نقض شد نباید انتظار داشت که از جهات دیگر سالم بماند. یادم آمده بود که «ارسطو» در کتاب سیاست خود درباره تحولات یونان باستان اینطور اظهار عقیده کرده است که: «... علت العلل تحولات اجتماعی در سوء استفاده از اصولی است که حکومت مبتنی و موسس بر آن است، بنابراین زعمای هر حکومت و اولیای هر دولت که به حفظ و بقای خود علاقه دارند و در صدد جلوگیری از هرگونه عصیان و طغیان می باشند به جای این که از قدرتی که برای اداره مملکت و تأمین و فراهم کردن رفاه ملت در دست دارند بد استفاده کنند باید از عدم رضایت عمومی اندیشه نمایند و از اقدامات افراطی که برخلاف سنت و اصول است احتراز و اجتناب نمایند، زیرا عدم اعتدال در همه چیز



و همه جابعاث بروز و ظهور وقایع و حوادث ناگوار می شود،» این فیلسوف بزرگ یونانی که پدرش طبیب دربار بود و خودش در بیست و چهار قرن پیش معلم اسکندر بود با کمال صراحت در جای دیگر اثر جاوید خویش گفته است: «اساسی ترین نکته ای که در آیین مملکت داری باید همواره نصب العین زمامداران قرار گیرد آن است که قانون بالاخص حاکم بر امور باشد و هیچ یک از اولیای کشور و عمال دولت و قضات نتوانند به میل و اراده خود در قطع و فصل و حل و عقد امور اقدام کرده و به اصول و قوانین بی اعتنا باشند.»

ببینید آقایان، امروز توقع زیاد از شما نداریم. ما می گوئیم آن چیزی را که دو هزار و چهار صد سال قبل، یعنی قرن ها پیش از دوره ای که به قرون وسطی معروف است عمل می کرده اند اکنون که آغاز نیمه دوم قرن بیستم است در حق ما روا دارید.

من همچنان غرق در این افکار بودم و به این گونه تئوری های دور از دماغ شرقی که در کتاب ها خوانده بودم یا در مدرسه متأسفانه به ما یاد داده اند، فکر می کردم که افسر نگهبان کاخ در ب اتاقی را که من در آنجا محبوس بودم باز کرد و سه نفر دیگر وارد نمود. آقایان مهندس حقوق شناس و مهندس زیرک زاده را که به همان وضع من دستگیر ساخته بودند با خنده استقبال کردم ولی نفر سوم را نشناختم. من از تنهایی بیرون آمدم بنابراین رشته افکارم از دست رفت و صحبت های آنان مشغولیات تازه ای شد، ولی مراقبین داخل و خارج اتاق ما را از حرف زدن هم ممنوع ساختند. ممکن بود در نظر اول ذکر دور نمایی از حوادث در چند سال گذشته زائد به نظر آید، ولی من از نقل این عصاره حوادث که در نهایت اختصار گفته شد دو منظور اساسی داشتم، اول این که خدا را به شهادت می طلبم که از اولین روز تحسن تاریخی مهر ۱۳۲۸ که جناب آقای دکتر مصدق و یاران ایشان به دربار برای تظلم پناه بردند و همچنین پس از تشکیل «جبهه ملی» و مبارزات طولانی ملت ایران که منجر به روی کار آمدن اقلیت مجلس شانزدهم شد و تا آخرین لحظات حکومت، هرگز احدی از ما ضدیتی با رژیم سلطنت نداشت، بلکه به جهانی کمال موافقت را می داشت و یکی از آن علل این بوده که ما ملت ضعیفی هستیم، فقر، جهل، اوهام و ظلم و ستمگری نیز به ضعف ملت ما کمک بیشتر کرده و شالوده های محکم و اساسی که برای بقا و پایداری سایر ملل وجود دارد متأسفانه ما را از آن چندان برخوردار نیستیم و یک تند باد کوچک سیاست خارجی - چنان که چهار سال پیش دیدیم - قادر است همه سازمان ها و تشکیلات ما را به هم بریزد و ملل عاقل و دانا کمتر به بادهایی که سیاست های موافق در آستین آنها می اندازند توجه و عنایت مبذول می دارند زیرا خوب می دانند که دعوی اقویا همیشه بر سر سهمیه ایست که از تقسیم ضعف ادعا می کنند. همین قدر که بر سر بلعیدن آنان بین ایشان توافق نظر به عمل آمد، نه به قراردادها و تعهدات اعتنا دارند و نه تضمین ها و قول و قرارهای محرمانه را محترم می شمارند. جریان جنگ اخیر که بسیاری از کشورهای کوچک و بزرگ را قربانی این اوهام و تخیلات کرد به گمانم برای هر ملت هوشیار بهترین درس تجربه و عبرت است. مگر یادتان رفته است که چگونه عهدنامه های دوستی را به آتش انداختند، پیمان های عدم تعرض را زیر چکمه سر بازان افکندند و به عوض دفاع از ممالکی که تمامیت خاک آنها تضمین شده بود، فقط یک اتاق مبله در یکی از مهمانخانه های «لندن» در اختیار سران فراری «حکومت های مهاجر» گذاشتند ولی مردم لهستان

یا چک اسلواکی، بلژیک یا فرانسه زیر بمباران هوایی و تانک های مهاجمین جان می دادند. پس آنها که معتقد به حفظ آب و خاک و وطن خویش هستند از افکار افراطی که ممکن است مملکت را به تجزیه و تفرقه اندازد و جای پای اجانب را برای مداخله باز کند احتراز می کنند، من این عقیده را همیشه نوشته و گفته ام که انقلاب یک ملت کوچک که در جوار کشوری بزرگ قرار گرفته اگر بدون هدف معین و نقشه ای دقیق و صحیح صورت بگیرد قهراً به نفع آن کشور قوی که در مجاورت اوست تمام خواهد شد بخصوص که آن کشور در ایجاد طغیان ها و انقلابات بزرگ تجربه و مهارت و ورزیدگی های خاص داشته باشد، چرا که کشوری مثل ایران خودمان حرف بزنیم، کشوری عظیم و پهناور مثل چین که در حقیقت خود یک قاره وسیع جهانی به حساب می آید با جمعیتی که بیشتر از یک چهارم جمعیت دنیا را تشکیل می دهد (طبق آخرین احصایه ۶۰۳ میلیون) بر اثر کشمکش و جنگ خانگی به طرف سیاسی همسایه ای گراید که از لحاظ جمعیت کمتر از ثلث او ولی از حیث سیاست صاحب یک هدف معین و یک رژیم مشخص و تشکیلاتی مجهز و آماده است. اینها که من عرض می کنم برای تملق و چاپلوسی شخص یا اشخاص معین نیست، جنبه انابه و استغفار راهم ندارد. بخصوص که بعضی قراین و دلایل نشان داده است که چگونگی دفاع و قدرت استدلال و ارائه مدرک و دلیل در اتخاذ تصمیماتی که گرفته شده یا گرفته می شود چندان موثر نخواهد بود و اگر آیاتی چند از کتاب مقدس آسمانی را نیز مؤید دفاع خود قرار دهیم در جواب، به قول «ادیب الممالک فراهانی» خواهند گفت: «قرآن نخروده تمبر و نخواهد شدن سند» پس هر چه عرض شده و می شود صرفاً از این نظر است که حقایق روشن گردد و عقایدی بر اثر تبلیغات سوء و دروغ ها و اغراض معکوس جلوه نکنند. در شرایط و موقعیتی که ایران در آن موقع داشت به هم زدن وضعیت و تولید انقلاب و به قول «اداعنامه» واژگون ساختن رژیم نه به نفع شخص ما بود و نه به نفع عمومی کشور، از این جهت تمام سعی و مجاهدت ما در این راه صرف می شده که آرامش و سکون حفظ شود و خود همین تیمسار سپهبد زاهدی در اوقاتی که در کابینه جناب آقای دکتر مصدق، وزیر کشور بودند شاهدند که در این مورد بخصوص در جلسات هیئت دولت با این که من سمت معاونت نخست وزیر را داشتم و مسئولیت مستقیمی به عهده من نبود چگونه و با چه صراحت اظهار نظر می کردم و در روزنامه نیز به عناصری که هر روز به عنوانی تشنج و اختلال به پا می کردند می تاختم و صریحاً می نوشتم که از تولید هرج و مرج جز سیاست خارجی، دیگری بهره برداری نخواهد کرد. در آن موقع اتفاقاً دو سیاست متضاد و رقیب هر دو طالب آشفته ساختن اوضاع کشور بودند و کسانی که گاهی از طرز عمل عوامل این دو سیاست که هماهنگی از خود نشان می دادند در حیرت و تعجب فرو می رفتند و آن را دلیل سازش شمال و جنوب می شمرند، قضایا را عمیقانه مطالعه و تجزیه و تحلیل نمی کردند. سیاست شمالی مثل همیشه راهی را که در همه کشورهای سرمایه داری تعقیب می کند پیروی می نمود، از کوچکترین فرصت به نفع خود استفاده می کرد، حریف او هم که از ملت ما ضریب مهلکی خورده بود به قدر سر سوزن علاقه به آرامش و نظم این مملکت نداشت، بلکه از هر راه که میسر بود می خواست دولتی را که خار سر راه اوست از پیش پا بردارد و منافع سنگین از دست رفته

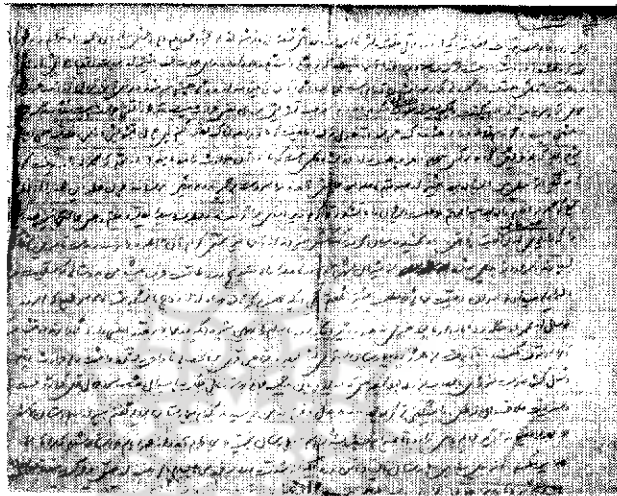
رادو باره به چنگ آورد. صد برابر آنچه در داخله ایران عمل می‌کرد در خارجه تبلیغ می‌نمود که کمونیست‌ها به زودی در ایران تسلط پیدا خواهند کرد و کودتای آنها قریب الوقوع و حتمی الوقوع است. از این تبلیغات هم دو نظر داشت یکی این که نظر کشورهای غیر کمونیست و مخصوصاً آمریکا را به نفع خود مساعد نماید و از سوی دیگر هول و هراسی در دل خریداران نفت ملی شده ایران تولید کند، زیرا هیچ تاجر سرمایه‌داری حاضر نیست با علم و اطلاع قبلی حتی به قدر نیم درصد سرمایه خودش را به خطر بیندازد و چنان که دیدیم در قسمت اول بالاخره توفیق پیدا کرد و در قسمت دوم اگر چه

موفقیت کاملی نیافت، ولی مشکلات فراوان برای دولت ایران فراهم کرد. پس چه از نظر سیاست بین‌الملل، چه از جهت سیاست داخلی که ما تعقیب می‌کردیم و جان خود را عملاً در راه اجرای این سیاست به خطر انداختیم، مصلحت ما به هیچ روی ایجاب نمی‌کرد که محیط را آشفته‌سازیم و اساس حکومت را به هم بزنیم و آن چنان مغرور و در دفع شر اجانب بودیم که یک‌ثانیه استراحت فکری برای هیچ‌یک از رفقای ما میسر نبود تا چه برسد به این که در آن

گیرودار بنشینیم و برای «تغییر و ترتیب وراثت تخت و تاج» بیندیشیم. این تشخیص بنده بود که به هر قیمت شده باید وحدت فکر میان عناصر موثر کشور را حفظ کرد و تمام آنچه را بطور ایجاز بیان کردم از نظر دلیل تراشی برای برائت نبود، برای این بود که بدانید بیست و هشت ماه با چه خون جگری‌ها این وحدت - لا اقل برای یک مدت طولانی - کم‌وبیش حفظ شد، نمی‌شود گفت حسن نیت هم وجود نداشت، هر جا صحبت می‌شد همه اظهارشان این بود که میل دارند این مبارزه به نتیجه خوب منتهی گردد و بر اثر اختلاف، آن همه فداکاری و زحمات ملت از میان نرود، اما در عمل غالباً اشتباهات و شاید تحریک غرورها نمی‌گذاشت که نیت خوب از حرف تجاوز کند.

خوب هم که فکر کنید مقدار زیاد از این سوء تفاهات به‌طور طبیعی ایجاد می‌شد، ما تا قبل از مبارزات دامنه‌دار «نهضت ملی» به این‌طور حرف‌ها خود نگرفته بودیم. سیاست‌هایی که مشرق زمین را تبول و مستعمره ابدی خود می‌دانستند در تخدیر اعصاب و شیوع اوهم و جلوگیری از رشد ملت‌های شرقی در طول یکی دو قرن لازم مجاهدت را به‌کار بردند و بسیاری از آنها را به روز سیاه نشانیدند و حتی استقلال‌ظاهری ایشان را نیز سلب کردند ولی ملت ایران از جنبش مشروطه به بعد، به‌طور مثبت یا منفی با این دسایس جنگید و کمتر در زیر بار تحمیلات، اوقیافه تسلیم و رضا به خود گرفته است.

با این وصف انکار نمی‌توان کرد که تجربه مبارزات طولانی و مقاومت‌های شکننده ممالک جلورفته رادر خنثی کردن نقشه‌های اقویا ندارد. خلاصه کلام با تمام کوشش‌هایی که برای حفظ وحدت عناصر موثر سیاسی مملکت به‌کار رفت فاصله‌های عمیق پیدا شد و آن سیاستی که مدت‌ها در کمین چنین وقتی



بود چنان که دیدیم حداکثر استفاده را برای خود گرفت.

من نه تنها ضدیت با سلطنت مشروطه نداشتم، بلکه بر اساس اعتقاداتی که شمه‌ای از آن را شرح دادم در آن موقع ایمان کامل و ثابت من این بود که اگر گرد و غباری نیز بر دل‌هایی نشسته است همه را در فرصت بزرگی که برای کشور پیش آمده بود فراموش نمایند و چون تنی واحد بایستیم و کاری را که شروع کرده‌ایم به پایان برسانیم و از بذل مجاهدت نیز در طی این راه ذره‌ای دریغ نکردم که اگر بخواهم تمام موارد آن را بگویم ممکن است کسانی حمل بر ضعف من در دادگاه یا حمل بر تمکن و چالپلوسی یا استرحام و تضرع

نمایند، به همین مناسبت دو سه نمونه‌اش را عرض کردم و آنچه از ۲۵ تا ۲۸ [مرداد ۱۳۳۲] گذشت صرفاً جهت تحریک اعصاب فرسوده یک مرضی که یکسال و چند ماه از دو سال را در بیمارستان‌ها گذرانیده بود و نیمه‌شب او را با آن رسوایی به پاسدارخانه سعدآباد بردند، هیچ چیز دیگر نبود و این شاخ و برگ‌هایی که در ادعای نامه بدان بستند فقط برای زینت دسته‌گلی است که تیمسار آزموده برای ما به آب داده‌اند. و از گون کردن اساس

یک حکومت با حرف؟ کدام حکومت؟ اعلی حضرت که به خارج رفته بودند، مجلسین هم که منعقد نبود، پس می‌فرمایید ما خودمان بر ضد خودمان توطئه داشتیم. به هم زدن حکومت معنی‌اش این نیست که شخصی در روزنامه‌های مقاله‌ای بنویسد یا در میتینگ حرفی بزند، حکومت یک مملکت استوار بر نحوه مالکیت، مذهب و همچنین رژیم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی اوست. یک کشور سرمایه‌داری وقتی راه خود را تغییر می‌دهد و سوسیالیسم یا کمونیسم را گردن می‌گذارد آن وقت می‌گویند اساس حکومت آن سرزمین عوض شده است یعنی تمام شئون آن کشور به کلی تغییر شکل داده است، منظور قانونگذار هم از «به هم زدن اساس حکومت» به وسیله «سوء قصد» مسلماً جز این چیز دیگر نیست، مقصودش این است که «سوء قصدی» به وقوع پیوندد که این مقصود را به‌بار آورد چنان که در محاکمه «حریق رایشتاک» که اکثریت مجلس آلمان را نازی‌ها برده بودند ادعا می‌شد که اینها خواسته‌اند از راه آتش زدن پارلمان آن اکثریت را نابود سازند تا «دیمتروف» و رفقای او رژیم کمونیسم را به ملت تحمیل کنند. اگر این قدر ساده و آسان بشود «اساس حکومت» را با نوشتن دوسر مقاله در یک روزنامه به هم زد بفرمایید در کجای دنیا می‌شود از یک چنین مخاطره‌های «حکومت» را محفوظ نگه داشت؟ این ماده ۳۱۷ استنادی تیمسار آزموده به طوری که سابقاً هم اشاره کردم همان قدر می‌تواند با اساس اتهام بستگی پیدا کند که فی‌المثل ما را به عنوان راهزنی مسلحانه طبق مواد ۴۰۸ و ۴۰۹ آیین دادرسی و کیفر ارتش به اینجای می‌کشانیدند منظور اصلی و اساسی ایشان را استناد به آن دو ماده هم تامين می‌کرد زیرا مقصودی جز این



۲۵ مرداد ۱۳۳۲ ستیغ نهضت ملی در میدان بهارستان

سخنرانی دکتر حسن فاطمی (دکتر سید جاسم جعفری، مترجم حسین خورشید پور)

در میان نبوده که با تشبث و توسل به آن ماده بتوانند مرا به آن صورتی که همه مردم و بلکه دنیا مسیوق و آگاه شد دستگیر کنند بعد به پادگان نظامی ببرند و مجلس ما را در آنجا قرار دهند که هیچ نظامات و مقرراتی در آنجا رعایت نشود، مریض مشرف به موت را دور از کسان و بستگانش و حتی پس از بازجویی به بهانه‌های غیر وارد از ملاقاتی که راهزنان و قاتلین هم استفاده می‌نمایند محروم می‌کنند، اگر فی‌المثل ماده «۳۱۷» که ناظر بر استعمال «سلاح گرم» است در کتاب قانون دادرسی ارتش پیدا نمی‌شد فصل دیگر و مادامی دیگر را می‌جستند و ما هم مثل حالا هر چه داد می‌زدیم که محکمه نظامی صالح برای رسیدگی به این اتهام نیست و ماده استنادی مثل خود اتهام پر و پایه‌ای ندارد کسی گوشش به حرف ما بدهکار نمی‌شد چنان‌که با صدها دلیل و موارد قانون و توضیحات روشن و کافی این حقیقت را گفتیم و آن‌که البته به جایی نرسید فریاد ما بود، در کجا ما بر حقوقی که مواد قانون اساسی آن را حقوق ملت شمرده و «اساس حکومت» قهر بر آن متکی است «سوء قصد» کرده‌ایم آیا می‌توان «سوء قصد» را در عالم وهم و خیال اجرا کرد؟ کلمه «سوء قصد» در زبان فارسی تاسی چهل سال پیش اصلاً سابقه ندارد، کتاب‌های شعر و نثر ما را بردارید و ورق بزنید ببینید اگر این کلمه را به کار برده‌اند در چه مواردی بوده است، این کلمه درست ترجمه لغت ATANTAT فرانسه است یعنی قصدکشتن یا از میان بردن فرد یا جماعتی را به مرحله عمل در آوردن. از این‌که بگذریم حالا می‌خواهم از آقای نماینده تیمسار آزموده سنوال کنم که چگونه با مقاله روزنامه و صحبت در میتینگ می‌شود «ترتیب وراثت تخت و تاج» را به هم زد، «ترتیب وراثت تخت و تاج» ایران را اصل سی‌وششم و سی‌هفتم و سی‌وهشتم متمم قانون اصلاح شده در ۲۱ آذر ۱۳۰۴ به وسیله مجلس موسسان این‌طور مقرر داشته است، اصل سی‌وششم: سلطنت مشروطه ایران از طرف ملت به وسیله مجلس موسسان به شخص اعلیحضرت شاهنشاه رضا شاه پهلوی تفویض شد و در اعقاب ذکور ایشان تسلاً بعد نسل برقرار خواهد بود، اصل سی‌وهفتم: ولا یتعهد با پسر بزرگتر پادشاه که مادرش ایرانی‌الاصل باشد خواهد بود در صورتی که پادشاه او لا ذکور نداشته باشد تعیین ولیعهد برحسب پیشنهاد شاه و تصویب مجلس شورای ملی به عمل خواهد آمد مشروط بر آن‌که ولیعهد از خانواده قاجار نباشد، ولی در هر موقعی که پسر برای پادشاه به وجود آید حتماً ولا یتعهد با او خواهد بود، تفسیر اصل ۳۷ متمم قانون اساسی مصوب ۴ آبان ۱۳۱۷ نیز راجع به مادر ایرانی‌الاصل این است: ماده واحده: منظور از مادر ایرانی‌الاصل مذکور در اصل ۳۷ متمم قانون اساسی اعم است از مادری که مطابق شق دوم از ماده ۹۷۶ قانون مدنی دارای نسب ایرانی باشد یا مادری که قبل از عقد ازدواج با پادشاه یا ولیعهد ایران به اقتضاء مصالح عالی کشور به پیشنهاد دولت و تصویب مجلس شورای ملی به موجب فرمان پادشاه عصر صفت ایرانی به او اعطا شده باشد، اصل سی‌وهشتم: در موقع انتقال سلطنت، ولیعهد وقتی می‌تواند شخصاً امور سلطنت را متصدی شود که دارای بیست‌سال تمام شمسی باشد، اگر به این سن نرسیده باشد نایب‌السلطنه‌ای از غیر خانواده قاجار از طرف مجلس شورای ملی انتخاب خواهد شد.

این بود تمام آنچه که در متمم قانون اساسی راجع به «ترتیب وراثت تخت و تاج» ذکر گردیده حال بفرمایید کدام «سوء قصد» برای به هم زدن

این ترتیب انجام شده است؟ آیا یکی از اعقاب ذکور پادشاه را ما از بین برده‌ایم؟ آیا ولیعهدی که برحسب پیشنهاد شاه و تصویب مجلس شورای ملی وجود داشته مورد «سوء قصد» ما قرار گرفته است؟ آیا پسری برای پادشاه به وجود آمده که حتماً ولا یتعهدی یا او بوده و من او را «ترور» کرده‌ام، آیا ولیعهدی وجود داشته که سن او به بیست‌سال تمام شمسی نرسیده بود و نایب‌السلطنه‌ای از غیر خانواده قاجار از طرف مجلس شورای ملی انتخاب گردیده که من آن «نایب‌السلطنه» را کشته باشم؟ کلمات و الفاظ حتی در اغراق‌های شاعرانه نیز معانی و مفاهیم مخصوصی دارند که باید جامع‌های که به آن زبان تکلم می‌کند چیزی از آن کلمات و الفاظ درک کند، اگر به اصطلاح معروف «المعنی فی بطن الشاعر» باشد که پایه اسرار و رموز و عرفان به آنجا کشیده خواهد شد که هر کس برای خود صاحب فلسفه و عرفان مخصوص خواهد بود، آن وقت هم به تنظیم‌کنندگان ادعایمانه باید گفت: «اسرار ازل رانه تو دانی و نه من»، آقایان! قانون را برای عرفا و صاحبان

اسفند ۱۳۸۵ فروردین ۱۳۸۶  
از ایران





ماده ۳۱۶ و ۳۱۷ یکی است و کلمه «سوء قصد» که در ماده مزبور استعمال شده یکسان است نه این که اولی معنی واقعی سوء قصد را داشته باشد و دومی صورت «سوء قصد» را پیدا کند. هر دو مسلماً و منجزاً «سوء قصد» به حیات، یعنی دست به اسحله [بردن] به منظور کشتن است و هر تعبیر دیگر جز مغالطه، جز پنهان کردن نظر مقنن و جز وسیله تشبیه برای مداخله در اتهامی که اساساً در صلاحیت مراجع نظامی نیست چیز دیگری نخواهد بود. گفتیم ماده ۳۱۷ سه جزء دارد که به تشریح جزء اول «به هم زدن اساس حکومت» و جزء دوم «ترتیب وراثت تخت و تاج» پرداختیم و اینک در باره جزء سوم که «تحریض مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت» باشد می پردازیم. در اینجا باید این توضیح را عرض کنم که نویسندگان ادعائاً همه جا «سلطنت» را جای «سلطان» گرفته اند در صورتی که قانون هرگز این اشتباه را نکرده است. «سلطنت» با «سلطان» یا «پادشاه» از نظر قانون تفاوت کلی دارد چنان که مجلس با وکیل مجلس، ارتش با افسر ارتش، دادگاه با دادرس، کاملاً متفاوت است، یعنی برای اهانت به مجلس، قانون یک مجازات و برای توهین به وکیل مجازات دیگری معین کرده است: فی المثل اگر خدای ناکرده متهمی به دادگاه اهانتی روا داشت مقنن کیفری را برای او مقرر داشته که چنانچه به قاضی پرخاش نمود مسلماً از آن ماده برای مجازات او نمی توان استفاده کرد. این امثله برای روشن شدن ذهن آقایان بود تا نسبت به مطلبی که می خواهم عرض کنم «خالی الذهن» نباشد. نویسندگان و مصنفین سیاسی و علمای حقوق هر جا وارد به مباحث تاریخی یا بحث در اطراف رژیم های سیاسی شده اند آنجا که در باره «انواع سلطنت» سلطنت مطلقه، سلطنت مشروطه، سلطنت انتخابی و غیره صحبت کرده اند، «سلطنت» را با شخص سلطان مخلوطه نموده اند و برای هر یک تعریف جداگانه ای قائل شده اند. از چند قرن قبل از میلاد، یعنی آن دورهای که «هومر» در منظومه های نام شاهان یونان را می برد و حکومت «جباران» جای آنان را می گیرد تا آن دورهای که قانون اساسی «کیلورک» در اسپارت مورد اجرا و عمل بود و در رأس حکومت دو پادشاه هم شان و هم قدرت به وظایف خود عمل می کردند مفهوم «سلطنت» و «سلطان» تفاوت داشته است. افلاطون در مؤلفات خود و همچنین ارسطو در تشریح انواع حکومت و طبقه بندی آنها موضوع «سلطنت» را از ابهام و پیچیدگی که در آثار پیشینیان وجود داشته بیرون آورده است. تاریخ رم قدیم نیز نشان می دهد که تا مقارن ۵۱۰ قبل از میلاد تشکیلات سلطنتی داشته است و پادشاه که Regis نامیده می شده در رأس سازمان های دولتی بوده و آخرین آنها «سو پر بوس» (Super bus) تبعید شد. منظورم این است که تفاوت دو کلمه «سلطنت» و «سلطان» یا پادشاه در طی یک سابقه سی قرن کاملاً مشهود بوده و اتفاقاً در قرن یازدهم میلادی بر اثر اختلافی که بین قدرت روحانی کلیسا و قدرت مادی سلطنت در اروپا در گرفت تا دو سه قرن بازار این مبحث گرم بوده و کتاب های زیادی در باره جزئیات رژیم سلطنتی و قدرت روحانی نوشته شده و علمای بزرگ آن عصر را ناگزیر به اظهار عقیده نموده است. عقاید آنها در اینجا مورد سخن نیست، ولی اتفاق نظر در این است که بین «سلطنت» با شخص پادشاه در همه جا تفاوت در لفظ و معنی — هر دو — قائل شده اند که اگر محتاج باشد نمونه هایی از آنچه راکه حاکی از این حقیقت است ممکن است برای جلسات آینده دادگاه قرائت

رموز و اسرار نمی نویسند، یکی از شرایط اصل هر قانون این است که صریح و روشن و در خور فهم همه کس باشد تا جای تعبیر و تفسیر برای اجرا کنندگان باقی نگذارد و جز مجلس شورای ملی که حق تفسیر قوانین را دارد، اگر دیگری این کار را انجام داد مرتکب جرم شده است. اتفاقاً این ماده «۳۱۷» مرموز و مهم نیست که برای باز پرس یا دادستان یا دادگاه ایجاد تردید و شبهه کند. در فصل معین آنجا که در باره «سوء قصد» نسبت به حیات شاه یا ولیعهد صحبت کرده بلافاصله نسبت به سوء قصدی که یکی از سه منظور مذکور در آن ماده را در بر داشته باشد حرف می زند و بهترین دلیل از تباط ماده ۳۱۶ و ۳۱۷ با یکدیگر که کاملاً منظور مقنن را از ماده ۳۱۷ نشان می دهد توجه به ماده ۳۱۹ است که می گوید «هرگاه اشخاصی مرتکب توطئه ای شوند که منظور از جنایات مذکور در سواد ۳۱۶ و ۳۱۷ این قانون باشد در صورتی که برای تهیه مقدمات جنایت امری انجام یا شروع کرده باشند محکوم به اعدام می شوند» یعنی نوع جنایت مذکور در



کنم، اما چون در قوانین اساسی و دعوای ایران و حتی در همین فصل دوم از کتاب قانون داری وکیل ارتش نیز ضمن ماده ۳۱۶ و ۳۱۷ در اولی صحبت از «حیات اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی یا والا حضرت ولایتعهد» و در دومی سخن از «بر ضد قدرت سلطنت» به میان آورده که کاملاً مشخص می‌گردد که در جمله نخستین به شخص معین و در عبارت ثانی به رژیم حکومت قانونگذار نظر داشته است، زیرا اگر لازم می‌بود در اینجا هم باید می‌نوشت «خواه تحریض مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی» یا بالعکس در باره ۳۱۶ به جای «هرکس که نسبت به حیات اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی الخ» می‌گفت «هرکسی که نسبت به «مقام سلطنت» سوء قصد نماید محکوم به اعدام است و این خود نشان می‌دهد که مقنن به تفاوت بارز این دو کلمه آشنا بوده و هرگز این تفسیر و تعبیری که ادعای نامحاضر مدعی آن است از ماده ۳۱۷ بر نمی‌آید.» حالا ببینیم قانون اساسی، در این مورد چه نظر دارد. در اصل دهم می‌گوید: «در موقع افتتاح مجلس خطابه‌ای حضور همایونی عرض کرده الخ» در اصل یازدهم ضمن قسم‌نامه می‌خوانیم که: «... و نسبت به اعلیحضرت شاهنشاه متبوع عادل مفخم خودمان صدیق و راستگو باشیم و به اساس سلطنت و حقوق ملت ایران خیانت ننماییم الخ.» در اصل شانزدهم نوشته شده است: «کلیه قوانین که برای تشدید مبانی دولت و سلطنت در انتظام امور مملکتی الخ.» همچنین در اصل ۲۸، ۲۹، ۳۰ و ۴۵ موارد استعمال این دو کلمه از هم جداست. در آخرین اصل قانون اساسی، یعنی اصل پنجاه و یکم می‌خوانیم: «... مقرر آن که «سلطین» اعیان و اخلاف ما حفظ این حدود و اصول را که برای تشدید مبانی دولت و تأکید اساس «سلطنت» و نگهداری دستگاه عدالت و آسایش ملت برقرار و مجری فرمودیم وظیفه «سلطنت» خود دانسته در عهده شناسند.» در اصل متمم قانون اساسی ابتدائیات، بعد حقوق ملت ایران، سپس قوای مملکت و حقوق اعضای مجلسین آنگاه حقوق سلطنت ایران ذکر شده و در اولین اصل حقوق سلطنت ایران می‌خوانیم: «سلطنت ودیعه‌ای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده» با صراحت کامل و درخشانی این اصل که سلطنت و شخص پادشاه را در دو کلمه جداگانه آورده گمان نمی‌کنم به ذکر موارد و شواهد دیگری که در قوانین خود ما از ده‌ها تجاوز می‌کند و یکی از آنها ماده بیست قانون مطبوعاتست بدین شرح: «هرکس به وسیله روزنامه یا مجله سلطنت یا شخص شاه توهین کند الخ»، حاجتی باشد، حالا که این قسمت مسلم گردید به آخرین قسمت از ماده استنادی ادعای نامحاضر توجه فرمایید: «تحریض مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت»، ملاحظه خواهید کرد که قصه «حسن و حسین هر سه دختران مغاویه‌اند» در اینجا کاملاً صدق پیدا می‌کند زیرا در تمام طول ادعای نامحاضر و هجایی و مبالغه‌ای، تیمسار محترم یک‌جا فرموده‌اند که این «شیاد، راهزن، جانی، بیشرم الخ» - معذرت می‌خواهم اگر این کلمات را در دادگاه استعمال می‌کنم، ولی متأسفانه عین حرف‌هایی است که در ادعای نامحاضر خطاب به متهمین ایراد شده است - اولاً در کجا در مقاله یا در میتینگ یا در تلگراف، مردم را تحریض به مسلح شدن به طور عموم نموده تا چه رسد به این که بگوید اسلحه را در دست بگیرید و بر ضد «قدرت سلطنت» اقدام نمایید. کجا از عنوان

اسفند ۱۳۸۵ و فروردین ۱۳۸۶

ایران

«سلطنت» نام برده جز این که گفته است موضوع تغییر رژیم در کار نیست، تیمسار آزموده مطلبی می‌خواسته‌اند بفرمایند و فقط آن را در یک‌جای ادعای نامحاضر بدون این که توجهی دقیق بدان کرده باشند تنها حرفی را که داشته‌اند صاف و صریح گفته‌اند و آن این عبارت است: «... سپس با وقاحت و بیشرمی هر چه تمام تر به مقام با عظمت اعلیحضرت شاهنشاه فقید رضا شاه کبیر و اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی «اهانت» روا داشته الخ» اما غافل بوده‌اند از این که نتیجه‌ای که از این مقدمه حاصل می‌شود، تطبیق با ماده ۳۱۷ نیست بلکه ماده ۸۱ قانون مجازات عمومی کیفر اهانت را اینطور بیان می‌کند: «هرکس نسبت به رئیس مملکت به هر نحوی از انحاء توهین نماید از سه ماه تا سه سال محکوم به حبس تأدیبی خواهد شد.» یعنی می‌فرمایند نویسندگان ادعای نامحاضر و آن تیمسار باز پرس که جرم را با مواد قانونی تطبیق می‌دهند از ماده ۸۱ خبر نداشته و نمی‌دانستند وقتی گفته می‌شود «به هر نحوی از انحاء» اعم است از مقاله یا نطق یا تلگراف. به علاوه وقتی از قلم مبارک خودشان کلمه «اهانت» جاری می‌شود دیگر «سوء قصد» چرا پیدا شده است. دو باره ناچارم عرض کنم که هم تیمسار کیهان خدیو و هم تیمسار آزموده هر دو قانون مجازات عمومی را خوانده‌اند و می‌دانند مخصوصاً که در مورد این قبیل ادعای نامحاضر مشاورین بسیار به ایشان کمک فکری و قلمی کرده‌اند و اگر اتفاقاً ماده قانونی از نظرشان فراموش ممکن بود بشود متذکر ایشان می‌ساختند، ولی اینجا همان نقطه‌ایست که «تجاهل العارف» مصداق پیدا کرده است، چنانچه اتهام را با ماده ۸۱ قانون مجازات عمومی تطبیق می‌دادند دیگر چطور ممکن بود بنده را با آن رسوایی تاریخ دستگیر کنند بعد با آن که دست عزرائیل بودم به پادگان و از آنجا به بیمارستان و از نو به پادگان و ایضاً به بیمارستان و بعد هم در مجرد بی‌خبر از همه‌کس و همه‌چیز نگه دارند ماده ۸۱ به فرض اینکه من وزیر نبودم و دیوان کشور نمی‌بایست به اتهام من رسیدگی کند محاکمه مطبوعاتی یا تشریفات مقرر در قانون اساسی و هیئت منصفه تشکیل می‌شد و دست تشکیلات دادستانی و دادرسی که انشاءالله دور از انتقامجویی هستند به جایی نمی‌رسید و فیض زیارت مکرر تیمسار آزموده و تیمسار کیهان خدیو و درک محضر مغتنم آنان هرگز نصیب بنده نمی‌شد. تیمساران محترم همه این حقایق را کاملاً می‌دانستند و همچنین مطلع بودند این سه اتهامی را که به من نسبت داده شده نه تنها در ادعای نامحاضر جناب آقای دکتر مصدق آورده‌اند، بلکه در ردیف جرایم سیزده‌گانه منتسب به معظم له [در] دادگاه بدوی و تجدیدنظر نظامی در احکام صادره قید کرده‌اند چنانچه در حکم دادگاه فوق‌العاده بدوی در ردیف الف - اعمال ارتكابی متهم ردیف یک قسمت پنجم می‌خوانید: «صدور تلگراف به سفرای ایران در خارجه دایره به عدم ملاقات و نگرفتن تماس با اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی» و تعجب این است که در حکم محاکمه‌ای یک چنین مطلبی قید شود بدون این که تصریح گردد آن «تلگرافات» که به سفرای ایران در خارجه «مخابره شده‌کدام و کجاست و غیر از تلگرافی که به بغداد مخابره شده اگر دومی داشته است کو و مضمون آن چیست. موضوعی را که در ادعای نامحاضر و همچنین در چند مورد تیمسار آزموده روی این تلگراف اساس صحبت خود را قرار داده‌اند این است که در مضمون تلگراف «آن کس» یا «کسی» که ذکر شده و حال آن که تاکنون این دو کلمه در زبان فارسی هرگز عنوان «اهانت» و جنبه «تحقیر»

یا "تخفیف" نداشته است. "آن کس" را در زبان فارسی حتی در مورد ذات لایزال پروردگار بکار برده‌اند ضرب‌المثل معروف می‌گوید: «هر آن کس که دندان دهد نان دهد» و یاسعدی در یکی از بهترین اشعار خود گفته است «کس در نیامده است بدین خوبی از دری / دیگر نیاورد چو تو فرزند مادری» در مصرع دیگر می‌گوید «کسی که روی تو دیده است حال من داند» هاتف اصفهانی در ترجیع‌بند معروف خود می‌گوید: «اول "آن کس" که خریدار شدش من بودم / باعث گرمی بازار شدش من بودم» خیام در این مقاله گفته است: «خون کسان / می‌خوری و ما خون رزان / انصاف بده کدام خونخوار تریم» یا در شعر معروف: «اسیروار بود آدمی به خیر کسان / مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان». بنده اگر بخواهم تمام شواهدی را که شعرا و نویسندگان ما درباره این کلمه ذکر کرده‌اند در اینجا یاد کنم یک "جنگ" شعر جای دفاع را خواهد گرفت همین قدر کافیست که عرض کنم روی یک کلمه‌ای که ابداً در مورد "تحقیر" تاکنون بکار نرفته است و داد سخن دادن چندان ضرورت نداشته، اما در مورد کلمه "کودتا" چنان که آقایان مستحضرند روز بیست و پنجم ابلاغی‌های صادر شد و همچنین معنی را حاکی بود و برخلاف آنچه در ادعای نامه ذکر گردیده، جناب آقای دکتر مصدق ضمن تحقیقات اولین جلسه دادگاه بدوی در جواب پرسش رئیس دادگاه فرموده‌اند: «... رئیس: نظر تان هست مفاد آن اعلامیه که آن روز صبح صادر گردید چیست؟ دکتر مصدق: بله من اعلامیه را که دادم برایتان می‌خوانم - رئیس - بسیار خوب چه ساعتی این اعلامیه را تنظیم نمودند. دکتر مصدق - والله نمی‌دانم همین شخص که اکنون در دادگاه حضور دارد (گویا منظور ایشان آقای سرتیپ آزموده باشد) به من در موقع بازپرسی یادآوری کردند و این موضوع را نیز پرسیدند... باور بفرمایید من به ایشان هم گفتم که دعوت هیئت وزرا را فراموش کردم در چنین روزهایی، مسائلی ممکن است به خاطر نماند و جریان کارهایی است که به خاطر نمی‌ماند، در آن روزها این مطلب مهمی نیست که شخص به خاطرش بسپارد. این آقا که تذکر دادند من متوجه شدم و اعلامیه را خود تهیه کردم» و همچنین کلمه «فرار» نیز در تلگراف ستاد ارتش به این مضمون: «چون فرار شاه باعث انزجار و نفرت عمومی است مردم را باید با احساسات خود واگذار کرد دخالتی نکنید.» رسماً عنوان شده و من چیز تازه‌ای جز این که «تماس مورد ندارد» به تلگراف سفیر ایران در بغداد نیز فرودام و گمان می‌کنم با مختصر توضیح علت آن هم معلوم شود. آقایان می‌دانند که اعلیحضرت همایونی بدون هرگونه تشریفات و اطلاع قبلی به خارج رفتند، [من] کار به دولت هم که علی‌الاصول باید حتماً از این مسافرت اطلاع می‌داشت تا مجال تعبیرهای مختلف پیش نیاید و همچنین علی‌الرسم وزارت دربار در این گونه موارد چند روز قبل و گاهی چند ماه قبل برای اطلاع عامه باید ابلاغیه می‌داد تا عزیمت ناگهانی شاه تولید اضطراب و وحشت ننماید، ندارم، بسیار خوب، اراده فرموده بودند که اطلاع و تشریفات صورت نگیرد، اما وزیر خارجه حتماً ناگزیر بود در جریان باشد زیرا از شخص اول مملکت تا مأمورین عادی دولت هنگام مسافرت خود از تذکره سیاسی یا خدمت استفاده می‌کنند چنانچه در نهم اسفند نیز که اعلیحضرت قصد مسافرت داشتند قبلاً فهرست همراهان را جناب آقای علاء در حضور جناب آقای دکتر مصدق به من دادند برای اعلیحضرت همایونی و علیاحضرت ملکه و

همچنین ملتزمین گذرنامه سیاسی صادر و تقدیم گردد، به علاوه برای عزیمت شاهنشاهی یک روز قبل به آقای نواب سفیر کبیر در بغداد شخصاً تلفن کرده دستورات لازم را جهت تشریفات ورود دادم در ضمن تلگراف مفصل محرمانه نیز که الان در وزارت خارجه موجود است برای این که از هر حیث پیش‌بینی‌های لازم شده باشد برای تهیه موجبات استراحت ملتزمین و اتاق‌های آنان، جزئیات مطلب را متذکر گردیدم. در این دفعه اعلیحضرت همایونی بی‌خبر صبح زود از رامسر پرواز کردند، سفیر اطلاع نداشت که تشریفات استقبال انجام شود، روز بیست و پنجم مراد مطابق تلفن و تلگراف‌هایی که در وزارت خارجه موجود است و حتی تا موقع دستگیری رونوشت بعضی از آنها در جیب من بود که به دنبال سایر اوراق و لوازم زندگی که در آن اتاق داشتم همه آنها نیز به ماده پنج گرفتار آمدند، سفیر به من خبر می‌دهد که افروها شنیده می‌شود شاه و ملکه به بغداد وارد شده‌اند این خبر گویا ساعت ده به وزارتخانه رسیده بود، ولی چون من از کسالت و رنجوری حوادث شب پیش در منزل استراحت کرده بودم زودتر از ظهر خبردار نشدم. فقط با تلفن یا حضوراً مراتب را به استحضار جناب آقای دکتر مصدق رسانیدم، بنده شخصاً که نمی‌توانستم به سفیر بگویم شرفیاب شود و مطلب را به عرض برساند، دولت هم که هنوز تشکیل جلسه نداده بود و قضایا هنوز از صورت ابهام خارج نگردیده بود و هرگونه دستور صریحی در این باب امکان نداشت، ناگزیر باید در انتظار دستور دولت باقی می‌ماند. مطلب اساسی این است که تلگراف در روز ۲۶ [مرداد] صادر شده و حال آن که گمان می‌کنم مقارن ساعت هشت یا هشت و نیم روز ۲۵ هوایم‌ای شاهنشاهی در فرودگاه بغداد بوده است. این مقارن یکی دو ساعت بعد از موقعی است که از زندان پاسدارخانه سعدآباد مرا تیمسار کیانی نجات داده بودند در فاصله روز ۲۵ تا ۲۶ که تلگرافی و دستوری به سفیر داده نشده بود از طرف اعلیحضرت هیچ‌گونه دستوری دایره به شرفیابی سفیر صادر نگردیده که او از شرفیابی امتناع نماید یا متعذر به تلگرافی که هنوز فرستاده نشده بود بشود و بهترین دلیل این که این موضوع "عدم تماس" برای این بوده که با دولت مطلب را در میان گذاشته و کسب نظر بشود این است که هیچ دستوری به سفارتخانه‌های دیگر مثلاً به سفارت ایران در ایتالیا صادر نگردیده است. حالا بر می‌گردیم به این مطلب که در حکم دادگاه فوق‌العاده بدوی و همچنین در تجدید نظر مخایره این تلگراف را طبق همان جملاتی که عیناً نقل شد در ردیف جرایم انتسابی به جناب آقای دکتر مصدق گذارنده‌ام و حکم محکومیت روی آن صادر کرده‌اند با این وصف در ادعای نامه‌ای که برای بنده صادر شده تیمسار آزموده در دلایل اتهام قسمت هشتم نوشته‌اند: «حسین فاطمی روز بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ متن تلگراف سفارت کبری شاهنشاهی ایران در بغداد و عین دستوری را که به سفیر کبیر ایران در بغداد داده و تکلیف او را مشخص و معین نموده است در اختیار خبرنگاران داخلی و خارجی گذاشته است الخ...» بعد می‌نویسد: «از حسین فاطمی سؤال شده است. شما که به سفارت ایران در بغداد تعلیم داده‌اید... الخ و می‌گوید به عنوان وزیر امور خارجه این دستور را داده‌اید آیا این عمل شما مستلزم اطلاع مقاماتی بود یا نه؟ آیا کسب نظر مقاماتی را نمودید یا خیر؟ بالاخره این دستور به ابتکار شخص خودتان و بدون مشاوره با اشخاصی صادر گردیده یا جریان به نحو دیگر بوده است؟» و پس از آن که این جناب طرز تهیه

مطالبی را که در جلسات مصاحبه‌های روزانه مطبوعاتی در اختیار مخبرین گذاشته می‌شد، گفته‌ام اضافه نمودم که «آنچه من یاد می‌آید این قسمت هم به عرض جناب آقای دکتر مصدق رسیده، ولی ممکن است به مناسبت کثرت گرفتاری و مشغله‌ای که آن سه روز جناب ایشان داشته‌اند فراموش کرده‌اند، ولی ایشان صریحاً بفرمایند که چنین مطلبی را به یاد دارند به عرضشان نرسیده، بنده شخصاً مسئولیت آن را قبول می‌کنم» ادعای نام این بحث را بدین نحو ادامه می‌دهد: «... در اینجا به حسین فاطمی اخطار می‌شود که آقای دکتر محمد مصدق به کرات که همه مردم استحضار پیدا کردند در دادگاه‌ها گفت که از این تلگراف اطلاع ندارد. جواب شما به شوخی و تعارف بیشتر شبیه است. مرحله تحقیق مرحله مجامله و تعارف نیست حال بگویید ببینم به فرض این که دکتر مصدق نه تنها از آن تلگراف اطلاع داشته، بلکه شخصاً آن را تنظیم کرده و به شما امر کرده است که مخابره نمایید آیا شما خودتان را در برابر این که دستور داده‌اید آن تلگراف مخابره شود و حتی به مخبرین داخلی و خارجی و در نتیجه به سراسر دنیا اعلیحضرت شاهنشاه مملکت را "آن کس" خطاب کرده‌اید و به سفیر کبیر ایران با این استدلال که چون اعلیحضرت مثلاً از شما اجازه نگرفتند که به خارج از کشور بروند آن دستور را دادید الخ...»

آقایان می‌دانند که ادعای نام جناب آقای دکتر مصدق را هم تیمسار آزموه امضا کرده‌اند و نیز ایشان نه تنها در دادگاه فوق العاده بدوی شخصاً حضور پیدا کردند و ده روز در اطراف ادعای نامشان توضیح دادند، بلکه به دادگاه تجدیدنظر هم تشریف بردند و آنجا نیز در همین حدود صحبت کردند و ذیل هر دو حکم رویت قانونی را نوشته‌اند و کاملاً در موقع بازپرسی از من مستحضر بودند که هر دو دادنامه موضوع تلگراف را به عنوان جرم انتسابی به جناب آقای دکتر مصدق تصریح نموده‌اند و این تجدید مطلع ساختن موضوع به عکس آنچه تیمسار آزموه گفته‌اند که یا من یا جناب آقای دکتر مصدق یکی دروغ می‌گویم ثابت می‌کند که یا آن دو حکم بر خلاف حق و حقیقت صادر شده و ایشان یعنی تیمسار آزموه از خلاف حقیقتی دفاع کرده‌اند و بی‌گناهی را گناهکار جلوه داده‌اند یا این که در مرتبه شافی می‌خواهند گناهی را که به پای یک نفر نوشته شده و مجازات آن را هم دیده و می‌بیند از نو برای دیگری بنویسند و به آن صورت از دلایل مجرمیتش شناسند. در حکم دادگاه فوق العاده بدوی نه تنها در ردیف دلایل سیزده گانه مجرمیت جناب آقای دکتر مصدق در شماره (۵) آمده، بلکه در متن حکم نیز در چند مورد بدان اشاره شده و حتی توضیحاتی هم به این مضمون بدان افزوده شده است. «... و چون از عزیمت اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به خارج از کشور اطلاع یافتند به سفارتخانه‌های ایران تلگراف کرده‌اند تا شاهنشاه در معاشرت و عمل خود محدود گردد تلگراف بدین مضمون مخابره شده است» (در این جا عبارت تلگراف در متن حکم ذکر گردیده است) حالا باید دید آن چه تیمسار آزموه در ادعای نام جناب آقای دکتر مصدق آورده‌اند صحیح است، آنچه در دادگاه‌ها در این مورد بیان ادعا کرده‌اند متعلق حقیقت بوده است و آنچه در احکام دادگاه‌ها درباره تلگراف گفته شده با واقعیت مطابقت دارد یا هر آنچه را که در کیفرخواست موجود [است] گفته‌اند؟ ظاهر امر این است که روی اظهارات اولیه ایشان محاکم بدوی و تجدیدنظر رأی داده‌اند که از نظر تیمسار آزموه آن احکام قطعی

شده پس تلگراف را به حق یا ناحق در حساب جناب آقای دکتر مصدق گذاشته‌اند و طرح مجدد آن در این دادگاه از دو صورت خارج خواهد بود یا این است که باید اعتراف صریح کنند که جناب آقای دکتر مصدق از مخابره آن تلگراف بی‌خبر بوده‌اند و هر دو دادنامه به خلاف عدالت یا عدم اطلاع از موضوع در ردیف جرایم انتسابی ایشان گذارده و بدین سبب موجبات اعاده دادرسی ایشان فراهم گردیده است یا اگر نخواهند چنین مطلبی را تصدیق نمایند، گمان می‌کنم آن وقت مشکل است که بتواند یکبار دیگر از این دادگاه هم برای مجازات تلگراف چیزی مطالبه کنند و اگر توفیقی در این راه نصیبشان شد باید انتظار داشت که به عنوان این یک تلگراف افراد بسیاری را روی صندلی اتهام نشانند، چون وقتی ماخذ اتهام، صرف اظهار باشد به آسانی می‌شود تمام ساکنین یک شهر را به روزگار جناب آقای دکتر مصدق و بنده انداخت. در اینجا آدم به یاد گفتار معروف "پاسکال" دانشمند معروف فرانسوی می‌افتد: «آنچه در این طرف "پیرنه" (سلسله جبال معروف اروپا) حقیقت است در طرف دیگر خلاف حقیقت می‌باشد»، یعنی در آن دادگاه‌ها حقیقت را این طرز جلوه دادند که حتی در متن احکام صادره به شرحی که عرض شد جرم تلگراف به حساب نخست وزیر وقت بدون هرگونه ابهام گذاشته شده است به عبارت دیگر آنچه در سالن باشگاه افسران لشکر زرهی که محل انعقاد جلسات دادگاه فوق العاده بدوی جناب آقای دکتر مصدق بود عنوان حقیقت بدان بخشیده بودند در چند قدمی آن محل، اتافی که فعلاً دادگاه ما را تشکیل داده است، خلاف حقیقت جلوه می‌کند. بدین صورت که به خاطر همان اتهام شخص دیگر به همان مضمون و با همان عبارات به وسیله همان دادستان تحت تعقیب قرار گرفته است، حالا اگر در ادعای نام یا در احکام محکومیت جناب آقای دکتر مصدق یک جایی برای "اگر" و "اما" باقی گذاشته بود یا لاقلاً نوشته بودند که ایشان به من دستور داده‌اند و از نظر اطاعت امر ایشان من مرتکب این عمل شده‌ام باز میسر بود گفته شود هر کدام از این دو نفر روی این اتهام بخصوص نحوه عملشان طوری بوده که قسمتی از جرم انتسابی را انجام داده‌اند، ولی به طوری که عبارات متن حکم خوانده شد به هیچ وجه محل تردید و تأمل باقی نگذاشته که جناب آقای دکتر مصدق مخابره کننده تلگراف بوده‌اند و حتی جایی برای استعمال اصطلاح معروف آقای "تقی زاده" هم که در باره قرارداد ۱۹۳۳ در مجلس پانزدهم گفت "آلت فعل و امضای او بوده او را پای قرارداد گذارده اند." احکام صادره از دو دادگاه در مورد تلگراف مورد بحث برای بنده باقی نگذاشته‌اند همچنین است در باره تشکیل میتینگ که قسمت دوم از "دلایل اتهام" مرا تشکیل می‌دهد، در حکم دادگاه فوق العاده بدوی جناب آقای دکتر مصدق که در تجدیدنظر هم با مختصر تغییر عبارات مورد تأیید قرار گرفته قسمت هفتم جرایم منتسب به ایشان شرح زیر است «دستور تشکیل میتینگ با وسایل تبلیغاتی دولتی برای اهانت به مقام سلطنت و رژیم مشروطیت و پخش جریان میتینگ به وسیله رادیو... تا چه حد این اتهام در مورد جناب آقای دکتر مصدق صدق پیدا می‌کند بحثی است جداگانه که مسلماً در جریان رسیدگی پرورده در دیوان تمیز آشکار خواهد گردید که دلیل دادستان ارتش و احکام صادره بر وفق موازین قانونی و منطبق با اصول بوده است یا خیر، اما چنان که عرض کردم آن احکام از نظر آن دادستان که تمیز نخواست قطعیت دارد و وقتی دو دادگاه نظامی این طور صریح و روشن





شهید دکتر سید حسین فاطمی پس از دستگیری در اتاق تیمور بختیار با حضور جمعی از افسران رژیم کودتا

دو دادگاه به حساب جناب آقای دکتر مصدق نوشته و در ادعانامه حاضر پای مرا هم به میان کشیده‌اند، مطالب بی مورد انبار کردن و جنبه اغراق و مبالغه ادعانامه را بالا بردن، که مدرک و دلیل معتبر شناخته نخواهد شد. من در ضمن همان اظهارات گفته بودم که در آن روز بر اثر حوادثی که شب پیش رخ داده بود اصلاً آماده برای صحبت نبودم، ولی در ضمن سخنرانی جناب آقای دکتر شایگان، مردمی که از حضور من در جایگاه میتینگ اطلاع حاصل کرده بودند مرتباً از میدان شعار می‌دادند و درخواست داشتند من هم چند کلمه‌ای بگویم، من به وضع روحی و خستگی اعصاب و ناراحتی‌هایی که داشتم آشنا بودم به علاوه نظریه رفقا هم بیشتر مرا مصمم کرد که حرفی نزنم و چنانچه به نوار "ضبط صوت" آن میتینگ گوش داده باشید یا اگر عیناً آن را روی کاغذ آورده باشند ملاحظه خواهید فرموده که بین فرمایشات جناب آقای دکتر شایگان و اظهارات بنده یک ناطق دیگر - یعنی جناب آقای مهندس زیرک‌زاده - وجود داشته‌اند و در این فاصله علی‌رغم تمام شعارهایی که داده می‌شد من مقاومت کردم و به تصمیم خود برای صحبت نکردن باقی بودم چون عرض کردم کنترل آن اعصاب فرسوده، اعصابی که در مدت یک سال و نیم روی تخت خواب بیمارستان‌های ایران و آلمان از درد و رنج چندین جراحی ضربت اساسی دیده بود و نیمه شب قبل از روز میتینگ هم یک ضربه خیلی موثر و بلکه مهلک کار او را ساخته بود، امکان پذیر به نظر نمی‌رسید، اما فریادها مرتباً بلندتر می‌شد و ناطقین دیگر را به

"دستور تشکیل میتینگ" را به حساب رئیس دولت گذاشته دلیل تراشی برای من که از تشکیل دهندگان میتینگ قلمداد شوم ضرورتی نخواهد داشت بخصوص که در روزنامه‌های عصر روز یکشنبه ۲۵ مرداد اعلامیه فراکسیون نهضت ملی و اعلامیه‌های احزاب و اصناف منتشر گردیده و دعوت‌کنندگان آن جلسه معلوم و معین هستند و در جریان بازجویی‌ها نیز احدی نگفته است که من خواستار تشکیل میتینگ یا برپاکننده آن بودم، عجیب این است که در ادعانامه هم قسمتی از اظهارات مرا در این مورد - البته مثل سایر قسمت‌هایی که به طور ناقص استفاده کرده - این طور نقل می‌کند: «... مقارن دو بعداز ظهر اطلاع پیدا کردم که در ساعت شش یا پنج بعداز ظهر در میدان بهارستان میتینگی خواهد بود از همان ساعت تصمیم گرفتم که در میتینگ شرکت کنم نزدیک ساعت پنج و نیم به محل سخنرانی رفتم الخ» به این اظهارات آقای دادستان ارتش افزوده‌اند: «... که بدین ترتیب هر یک از متهمین معترف به برپا ساختن میتینگ و حضور خود در میدان بهارستان و سخنرانی در آن میدان بوده که این عمل را تنها به منظور به هم زدن اساس حکومت انجام داده‌اند. آیا یک نفر که زبان فارسی را بتواند بخواند و بنویسد از آن اظهاری که من کرده‌ام این نتیجه‌ای را که آقای سرتیپ آزموده گرفته‌اند می‌گیرد؟ من می‌گویم مقارن دو بعداز ظهر اطلاع پیدا کردم، ادعانامه می‌گوید «معترف به برپا ساختن میتینگ» است اصلاً چه لزومی داشته است که مسائل را به هم مخلوط کنند، فراکسیون نهضت ملی، اصناف و احزاب اعتراف کرده‌اند که دعوت تشکیل «میتینگ» از ناحیه آنهاست. در حکم

زحمت انداخته بود، حتی گویا خود همین آقای دکتر شایگان از آن سروصداها در وسط صحبتشان بلند شده بود قدری احساس ناراحتی کردند و به صورت تند خطاب به جمعیت فرمودند: «بگذارید من حرفم را تمام کنم» یا جمله‌ای که این معنی را در بر داشت. میان نطق آقای مهندس زیرک‌زاده وضعیت بدتر شد تا بالاخره من ناگزیر شدم که در "بالکن" محل سخنرانی حضور پیدا کنم و چنانچه به خاطرمانده در ابتدای صحبت خود نیز گفتم که حالت مزاجی من اقتضای صحبت ندارد. هنوز سه چهار دقیقه صحبت من بیشتر طول نکشیده بود که حالت رعشه و تشنج دست داد، مطلب را فوری درز گرفته و به اتاق دیگر آمدم و نقش بر زمین شدم، چند نفر به طیب تلفن کردند آمدند و همین جنابان آقایان دکتر شایگان و مهندس رضوی و دوستان دیگر که در آن اتاق تشریف داشتند تا آمدن پزشک اشخاصی را که در اتاق بودند بیرون کردند من دیگر نفهمیدم در چه وضعیتی هستم تا موقعی که آقای دکتر محمدحسین مصدق و آقای دکتر ملکی نماینده سابق تبریز و یکی دو نفر از پزشکان دیگر را بالای سر خود یافتم که مشغول تزریق آمپول بودند. این مطالبی که به طور اختصار عرض شد یک کلمه‌اش برای دفاع در محکمه ساخته نشده بلکه حقیقت محض است و ممکن است دادگاه از کسانی که آنجا حضور داشته‌اند و یا از آقایان اطباء که اسم بردم تحقیق کنند تا معلوم شود مطلب غیر از این است که در اذعانامه ذکر کرده‌اند. این حرف‌ها به خدا یک کلمه‌اش صحیح نیست، به من بگویند کدام فردی که قوی‌ترین اعصاب را می‌داشت و ماه‌ها رنج گلوله و عمل‌های پی‌درپی جراحی را نیز تحمل نکرده بود، اگر به آن رسوایی و خفت نیمه‌شب از خانه‌اش سر و پای برهنه در میان شیون و فریاد زن و بچه‌اش بیرون می‌کشیدند به کلی تمام موازنه‌اش را از دست نمی‌داد و صدای اعتراض را به آسمان بلند نمی‌کرد؟

**نامه‌های زندان به آیت‌الله زنجانی**  
ارتباط برای دفاع در دادگاه نظامی  
مقدمه

در زندان لشکر ۲ زرهی، آیت‌الله حاج سید رضا زنجانی موسس و از رهبران نهضت مقاومت ملی را به علت صدور بیانیه به امضای خود از جانب این نهضت به مناسبت سالگرد قیام ملی ۳۰ تیر و اعلام تعطیل عمومی مدتی در سال ۱۳۳۳ بازداشت کردند. سلول دکتر حسین فاطمی و آیت‌الله زنجانی کنار هم قرار داشت. با وجود سخت‌گیری‌های شدید زندانبانان، آیت‌الله زنجانی توانست با دکتر فاطمی باب مکاتبه برقرار کند. در بی‌فشارهایی که از سوی مقامات روحانی به دولت کودتا وارد می‌شد، فرماندار نظامی ناگزیر گردید آیت‌الله زنجانی را از زندان آزاد کند. در این فاصله، ایشان پیامی روی جلد پاکت سیگار نوشت و برای دکتر فاطمی فرستاد. متن پیام به شرح زیر بود:

"من به زودی آزاد می‌شوم. شخص مورد اعتمادی را معرفی کنید تا بین ما واسطه باشد و شما با دنیای خارج در ارتباط باشید."

دکتر فاطمی در پاسخ این پیام چنین نوشت: "من شخص قابل اعتمادی را در اینجا سراغ ندارم." آیت‌الله زنجانی به طوری که در خاطرات ایشان منعکس است، در آخرین روزهای دوره زندان، واسطه مطمئنی از بین مراقبان زندان پیدا کرد. دکتر فاطمی چندین نامه که بیشتر آنها روی کاغذ

جلد سیگار نوشته شده - تا شامگاه پیش از اجرای حکم اعدام - برای آیت‌الله زنجانی فرستاده است. در این بخش پس از درج خاطرات آیت‌الله زنجانی در پاسخ به چند سوال احمد صدر حاج سید جوادی مجموعه کامل نامه‌های زندان با یادداشت‌هایی در حاشیه درج شده است!

متن خاطرات آیت‌الله زنجانی از "یادنامه دکتر حسین فاطمی به مناسبت چهل و یکمین سالگرد شهادت" به کوشش محمد ترکمان گرفته شده است. متن نامه‌ها، از مجموعه‌ای که آیت‌الله زنجانی در اختیار آقای بهرام افراسیابی قرار دادند، با اضافه کردن برخی یادداشت‌ها و انطباق با سایر منابع جهت تدقیق متن، نقل شده است و نیز با توجه به این که در کتاب افراسیابی تقدم و تأخرها مشخص نشده و تاریخ تحریر ندارند، کوشش کردیم حتی الامکان با توجه به محتوای هر نامه به این مجموعه نظم تاریخی دهیم. شماره‌هایی مانند "مکتوب شماره..." هر جا دیده شود به معنای تقدم و تأخر نیست، مربوط به شماره‌هایی است که در اصل روی هر نامه به دلیل دیگر وجود داشته و ما آن را حفظ کرده‌ایم. شماره‌های ردیف و مطالبی که بین [...] قرار دارد از ماست. مأخذ تمام نامه‌های زندان، کتاب "خاطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی" به کوشش بهرام افراسیابی، (چاپ اول، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۶۶) است که مجموعه آن را مستقیماً از شخص آیت‌الله زنجانی برای درج این کتاب دریافت کرده‌اند.

#### خاطرات آیت‌الله زنجانی

صدر حاج سید جوادی - بسم الله الرحمن الرحیم، روز سه‌شنبه ۲۰ شوال المکرم ۱۴۰۳ قمری مطابق با ۱۸ مرداد ۱۳۶۲ هجری شمسی خدمت حضرت آیت‌الله زنجانی شرفیاب و تقاضا کردم راجع به مرحوم دکتر فاطمی چنانچه خاطراتی دارند بفرمایند تا در تاریخ ضبط شود.

آیت‌الله حاج سید رضا زنجانی - بسم الله الرحمن الرحیم. من با مرحوم دکتر فاطمی در زمان وزارت خارجه ارتباطی نداشتم. اولین برخورد من با ایشان زمانی بود که در سال ۱۳۳۳ در زمان انتخابات مجلس سنا، نهضت ملی ۷۵ نفر کاندیدا معرفی کرد.

در یکی از همان روزها در نزدیکی ظهر که به منزل می‌آمدم در داخل کوچه جوانی قدم می‌زد. از من سوال کرد منزل آقای زنجانی کجاست؟ جواب دادم همین جا، گفت آقای زنجانی شما هستید؟ گفتم بله، پاکتی به دست من داد و زمانی که پاکت را باز کردم دیدم پاکتی دیگر در داخل آن وجود دارد به نام نهضت مقاومت ملی. آن را در هیئت مرکزی نهضت مقاومت باز کردیم. آقایان، دوستان و همکاران همه حضور داشتند.

آقای دکتر فاطمی سه موضوع را در نامه ذکر کرده بود که موضوع اول را فراموش کرده‌ام. دوم این که شکایت کرده بود که چرا اسم ایشان در لیست کاندیداها ذکر نشده است و سوم این که اگر نهضت قادر است ایشان آمادگی دارند روزنامه باختر امروز را نوشته و نهضت منتشر کند. در مجمع آقایان که این نامه خوانده شد، ملائم‌ترین سخن از طرف آقای بازرگان گفته شد، که گفتند "ولش کنید برود". ولی دکتر به‌خوبی حرف‌های کثیف و فحش‌های رکیک نثار مرحوم دکتر فاطمی کرد و تصمیم جمع بر این شد که به این نامه جوابی ندهیم، ولی من ایستادگی کردم و جواب موکول به نظر من شد. من جواب به شرح زیر دادم: که مصلحت شما را در آن تشخیص دادیم که عملاً شما فراموش کنیم، ولی روزنامه راه مصدق را داریم و استعداد نشر روزنامه

اسفند ۱۳۸۵ و فروردین ۱۳۸۶  
سید ابوالحسن

دیگری را نداریم. چنانچه از مطالبی که در زمان تصدی وزارت خارجه ذخیره کرده باشید به ما کمک بنمایید ما منتشر می‌کنیم. من این جواب را نوشتم و رابطه ما دیگر قطع شد تا تاریخ ۳۰ تیر ماه سال ۱۳۳۳.

در آن روز من به امضای شخصی اعلامیه تعطیل عمومی دادم شهر را مملو از تانک و سرباز کرد و ظهر آن روز مرا پیش [ تیمور ] بختیار [ فرماندار نظامی تهران ] بردند، عده‌ای دیگر هم در آنجا بودند. بختیار نیم خیزی روی صندلی کرده یکی از اعلامیه‌هایی که در دست داشت نشان داد و گفت این اعلامیه را آقا صادر کرده‌اند؟ گفتم بله. گفت به چه مناسبت؟ جواب دادم فضولی موقوف، امری است قانونی. در مقابل افراد دیگر جمله فضولی موقوف به بختیار برخورد و دستور توقیف مرا داد. مرا به لشکر دوم [ زرهی ] بردند. در بین راه بنده خدایی که یک خربزه و نان سنگک، یک بسته کوچک ماست برای خانه‌اش می‌برد و به علت این که من تصمیم داشتم غذای زندان را نخورم، خواهش کردم آنها را به من بدهد و پول بگیرد و او آنها را به من داد ولی پولی نگرفت. من را اول به اتاقی بردند که در آن یازده نفر از اعضای حزب توده زندانی بودند و ناهار خورده بودند. خربزه را بریده و با نان سنگک خوردم، بعد از آنها خواهش کردم که خربزه ضایع می‌شود میل کنید. گفتند اگر اجازه می‌دهید خربزه را به سلول دیگر بدهیم و دادند. شب را با آنها گذرانیدم و روز بعد نزدیک غروب، دکتر زندان از من پرسید اگر میل دارید جایتان را تغییر بدهیم؟ جواب دادم اختیار خود را در خانه گذاشته‌ام و در اینجا اختیاری ندارم، ولی موقعی که بیرون می‌رفت اشاره‌ای کردم و او متوجه شد و مرا به اتاقی دیگر [ برد ] که نسبتاً بزرگ بوده که البته فرش هم نداشت، ولی موجودی به نام دکتر طباطبایی در آنجا حضور داشت. شب را گذراندم و بعد متوجه شدم که در آن طرف راهرو اتاق کوچکی وجود دارد و با یک پرده نازک از راهرو جدا شده است که در آن اتاق مرحوم دکتر فاطمی خوابیده بود. شب که شد آن آقا را احضار کردند و من تنها ماندم و بعد متوجه شدم که خانمی از پشت اتاق مرحوم دکتر در حال رفت و آمد است و برای او نان می‌برد. من آن خانم را صدا کردم و پرسیدم گویا شما وسایل چایی دارید؟ جواب داد بله، گفتم من چایی خور هستم... یک استکان چای درست کنید و بیاورید. او چایی را که آورد من متوجه شدم که در آن اتاق دیگر مرحوم دکتر هستند. من از آن خانم خیلی عذرخواهی کردم که موجب زحمت او شده‌ام. او یک باره گفت قربان جدت بروم. من چیزی نگفتم، با تعجب نگاه کردم و گفتم شما مسلمان هستید؟ گفت بله، گفتم جدا؟ گفت: بله، گفتم آن جد من نیست جد آن هم هست. در دوراهه جهنم و بهشت قرار گرفته‌اید. مبادا راه جهنم را انتخاب کنید. گفت خدمتگذار آن هم هستم. در این بین اجازه دادند برای من از منزل ناهار آورند، بین آنها مقداری گوچه درشت بود. من یک تعلبکی از آن خانم گرفته و در یک کاغذ سیگار برای دکتر فاطمی نوشتم: "آقای محترم من مدت زیادی اینجا نخواهم ماند، یا تبعید می‌شویم و یا آزاد. میل دارم بین شما و دنیای بیرون رابطه برقرار کنم، چه کسی مورد اعتماد شماست به من معرفی کنید." آن کاغذ را تا کردم و وزیر چند گوچه گذاشته و به آن خانم گفتم ببر برای آقای دکتر. گفت آقای آن بیچاره نمی‌تواند چیزی بخورد، هر چه می‌خورد قی می‌کند. گفتم خوشحال می‌شوم این گوچه‌ها را برای او ببری، برد. چند دقیقه نگذاشته بود که دیدم یک کاغذ مچاله شده به پرده اتاق خورد. دکتر مرد هوشیاری بود. من حس کردم این نامه جواب من است.

سربازی را هم که در راهرو قدم می‌زد فرستادم دنبال ساقی که مرد خوبی بود، من کاغذ را برداشتم، نوشته بود:

۱- دوست تومان پول می‌خواهم، ۲- من به هیچ کس اعتماد ندارم، ۳- به دوستان بگوئید محاکمه من نزدیک است، والسلام.

سعی کردم، به فضل خداوند شخصی را یافتیم و آنجا استخدام کردیم که هم‌روزه نامه ایشان را به من برساند و همچنین نامه من را به ایشان. به این شرط که به خانه من هم نیاید. از آن تاریخ تا آخرین مرحله که نامه آخری ایشان که دو ساعت بعد از شهادت ایشان به دست ما رسید، اغلب روزها نامه داشتیم. این نامه‌ها غالباً روی کاغذ سیگار نوشته شده بود که به شکلی مخفی بشود و پیدا نشود، ولی بعدها کاغذهای بزرگتر هم فرستاده شد، آن کاغذهای سیگاری قابل عکسبرداری نشد، ولی مابقی الحمدالله عکسبرداری شده حالا هم نسخه‌هایش موجود است. من نوشتم به ایشان که شما با اعتماد به من به این شخص اعتماد کنید. دوست تومان دادم و نوشتم، بعد از این هفته‌ای پنج تا تومان به شما خواهد رسید و ماورای آن موقوف به درخواست شماست و شما با اطمینان به این شخص نامه را بدهید. این جریان ادامه یافت تا آخرین مرحله. بعد نامه‌های بزرگتری هم از ایشان به دست من رسید که مطالب خوبی در آنها مطرح شده بود. در یکی از آنها می‌نویسد: به وسیله‌ای از آقای دکتر مصدق سوال شونده که وظیفه مادر این محاکمه چیست؟ آیا اینها را به افتضاح بکشانیم یا معتدل عمل کنیم. من که هرگز حاضر نیستم به اعتدال رفتار کنم. زیرا حساب می‌کنم اگر چنانچه جان خود را در این راه از دست بدهم در مصرف عقیده خود صرف کردم. این موضوع را در نامه دیگری هم بعد از محکومیت به اعدام به من نوشتند: که الساعه یک ساعت از حکم فرمایشی اعدام می‌گذرد، ولی به جد اظهارتان اگر کوچکترین اثری در روحیه من به بخشیده باشد، دوباره در آنجا تکرار می‌کنند که چنانچه در این راه از دست بروم دقیقاً در مصرف حقیقی صرف شده است. از آنجا که این آقایان وفات کرده‌اند این راهم عرض می‌کنم که مرحوم دکتر در نامه شکایت کرده است از مرحوم شایگان و مرحوم رضوی. از من درخواست می‌کند اگر بتواند از راه خانواده آنها به اینها تذکر بدهید که پیش هر سر بازیه نکنند. پیش هر افسر مصدق بزرگ را تخطئه نمایند و من محکوم به اعدام هستم. آنها که بالاخره پس از چندی آزاد خواهند شد، چرا نهضت ملتی را به بادمی دهند. این هم مضمون یک نامه مرحوم دکتر بود<sup>(۱)</sup> و نامه‌های دیگری است که به تفصیل دیگر نمی‌توانم تعریف کنم، ولی بعضی مطالب برجسته آنها را می‌توانم یادآوری کنم. در یکی از نامه‌هایی که به مرحوم خواهرش نوشته بود، من شب آن خانم را خواستم به علت این که عینک همراه نداشت، نامه را برای او خواندم. نوشته بود: خواهر عزیزم، محاکمه من نزدیک است، قطعاً احتیاج به پول خواهد شد، من که چیزی ندارم، میل دارم از برادرم مصباح السلطان تقاضایی نشود، زیرا این برادر در زندگی بیش از سیصد هزار تومان برای من خرج کرده است. دیگر از یک برادر چقدر می‌توان متوقع شد، همین طور میل دارم متعرض پدر زیم نشود. او سربازی بیش نیست و نزدیک به یک سال است که معاش همسر و فرزندم را متکفل شده است. بهتر است به شمشیری<sup>(۲)</sup> و احمد<sup>(۳)</sup> توانگر مراجعه بکنید اگر از آنها هم نتیجه‌ای حاصل نشد به برادرم سیف پور بنویسید که از امریکا بفرستد. اگر آن هم عملی نشد به فلانی<sup>(۴)</sup> آیت‌الله زنجانی<sup>(۵)</sup> مراجعه کنید. خداوند این شخص را در زندان در عوض پدر به من عطا کرده است. من خجالت نمی‌کنم که از ایشان درخواست



نمایم. بعد از خواندن نامه دیگر جای آن نبود که من آن خانم را جای دیگری برای طلب پول بفرستم. این بود که گفتم خانم هر چقدر خرج محاکمه باشد بر عهده من، ولی اگر بنا باشد که پولی به اشخاص داده شود من قول کمک در آن می‌دهم، ولی تقبل همه‌اش را نمی‌کنم. زمانی که موقع محاکمه رسید سرهنگ بواسحاقی بود که با من از زمان پهلوی ارتباط داشت و گاهی هم از من قرض می‌کرد، او را خواستم به او گفتم شما را من گفتم دکتر فاطمی معرفی کند، ولی نه قبول کن و نه رد کن تا من ببینم، به مرحوم دکتر هم این را نوشتم. او نوشت من به او اعتماد ندارم، ولی شما امر می‌کنید اطاعت می‌کنم. یک روز صبح متوجه شدیم آقای سرهنگ رفته‌اند... و بعد از ظهر متوجه شدیم که یکی از اقوام ایشان به تهمت تودهای زندانی بوده، سرهنگ رفته و با وضع بسیار بدی استعفا داده است که من ننگ دارم برای این شخص... از این طرف هم آن شخص [وکیل] مدافع شایگان و رضوی بود در محکمه. برای من محضوری بود و یکی از سخت‌ترین روزها گذشت تا نگذارم این اظهارات در اطلاعات منتشر شود. مرحوم سرتیپ قلعه‌بیگی معرفی شد. تلفن کردم آمد. به آن مرد جلیل و شریف پیشنهاد کردم با کمال اطاعت و با کمال افتخار پذیرفت، گفتم حق‌الزحمه را شما چکار می‌کنید. خدا شاهد است گفت: همه جا پول؟ من ایرانی نیستم؟ من مسلمان نیستم؟ دیناری نگرمت. بعد ایشان از من درخواست کرد که اتومبیلی در اختیارش قرار دهند که برود موکلش را ببیند، با کمال تأسف در تهران کسی حاضر نشد اتومبیلش را در اختیار او بگذارد و به زور، من ۱۰۰۰ تومان در جیبش گذاشتم گفتم آقا تا کسی را نگهدار آنجا. بعد با احتمال به این که ایشان معلومات قضایی شان ضعیف باشد از آقای شهیدزاده وکیل رسمی عدلیه درخواست کردم شب آمد آنجا ۵۰۰۰ تومان آماده کرده بودم که به ایشان بدهم به صفت مقدمه و بیعانه، نه تمام پول

که ایشان هم قبول نکرد. این مرد جلیل هم دیناری نگرمت. صدر حاج سید جوادی: شهیدی یا شهیدزاده؟ آیت‌الله زنجانی: شهیدزاده. بعد نوشته‌هایی که در دفاع ایشان نوشته بودند... آنها را هم یک نفر پیدا کردیم و آوردیم در خانه تایپ بکنند. یکی از مشکل‌ترین کارها این بود که من برای احتیاط موقعی که تایپ‌کننده می‌رفت میل داشتم بگویم جیب او را بگردند تا مبدا نسخه‌ای را بیرون ببرد. این راه هم به این شکل... خدا آن مرد را رحمت کند. مرد شریفی است. من پیش از این که دولت مصدق ساقط شود، شش یا هفت ماه قبل از آن از بس راجع به ایشان حرف‌های مختلفی شنیده بودم، من به آقای دکتر مصدق راجع به این شخص پیغام دادم که آن مقدار که انتظار دارید مردم به این شخص [دکتر فاطمی] اعتماد بکنند اظهار اعتماد نمی‌کنند مرحوم مصدق به من ابلاغ کرد "من کمال اعتماد را دارم." این حکایت آن مرحوم است که به صورت اجمال عرض شد.

صدر حاج سید جوادی: بسیار متشکرم از محبت‌تان.

یادداشت‌ها:

- ۱- لازم به ذکر است که دکتر علی شایگان و مهندس احمد رضوی در دادگاه نظامی، شجاعانه از نهضت ملی ایران و رهبر آن دکتر محمد مصدق دفاع کردند.
- ۲- حاج حسن شمشیری از رهبران اصناف تهران وابسته به نهضت ملی بود. او بخشی از ثروت خود را وقف بیمارستان نجمیه کرد که تولیت آن با دکتر محمد مصدق بود. وجوه مزبور صرف توسعه این بیمارستان و ازدیاد تخت‌های آن گردید.
- ۳- احمد توانگر نیز از روسای اصناف تهران وابسته به نهضت ملی بود.

۳۲۱۰۳۰

پیشگاه مقدس نهضت مقاومت ملی ایران:

فرصت را مغتنم شمرده بسی افتخار دارم که بدین وسیله مطالبی را عرض یا ران (دادار برسانم)

بسم الله الرحمن الرحیم  
 پس از کودتای شاهنشاهی عالی (۲۸ مرداد) که مستقیماً مزه با خود را از دست می‌داد و در آن شاهنشاهی با جوج آسایر هواداران نهضت بورش برد، فدایی نهضت که سه‌شنبه پیش از آن مزه باطوم سرنیزه‌های گارد سلطنتی!! را به خوبی لمس کرده بودم برای گریز از این درنگ‌ها! من بدت دشمنان نهضت و چتر بازان داخلی انگلیس و زارع و انعام و سایر دشمنان زهره‌گون از زمین نهضت را در زمان جنگ ۱۱ بمباران روس با اسباب آتش... فاطمی در زندان ۱۱... رویاری از این پیش‌ترهاست که در این... می‌کشند که با ایجاد درستی درجه نهضت ملی ایران شکاف اندازند.

چنگال افعیان درنده به وضعی بسیار خوفناک و به همت عددهای از یاران فداکار به حمد حق توانستم جان سالمی را به در برم. البته در خلال این مدت دشمنان نهضت و چتر بازان داخلی انگلیس به انواع و اقسام وسایل و تبلیغات زهرآگین از "قبیل فاطمی در دربار است!!" در سفارت روس یا احياناً انگلیس است!! فاطمی در منزل میراشرافی است!!" و بسیاری از این قبیل نزهات کوشیده و هنوز هم می‌کوشند که با ایجاد سوء ظن در جبهه نهضت ملی ایران شکاف اندازند.

\* متن کامل در سایت نشریه موجود است.

نامه دکتر فاطمی از مخفی‌گاه به نهضت مقاومت ملی ایران\*  
 ۳۰/۱۰/۳۲ پیشگاه مقدس نهضت مقاومت ملی ایران  
 فرصت را مغتنم شمرده بسی افتخار دارم که بدین وسیله مطالبی را به عرض یاران وفادار برسانم.  
 پس از کودتای شاهنشاهی عالی انگلستان (۲۸ مرداد) که مستقیماً مزه به ناجوانمردانه خود را بر پیکر نهضت ملی ایران وارد ساخت و ارتش شاهنشاهی!! یا جوج آسایر هواداران نهضت بورش برد، فدایی نهضت که سه‌شنبه پیش از آن مزه باطوم سرنیزه‌های گارد سلطنتی!! را به خوبی لمس کرده بودم برای گریز از